

دو گفتار

**آنچه دیده می شود
و آنچه دیده نمی شود**

و

قانون

فردریک باستیا



دو گفتار

آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود

و

قانون

فردریک باستیا

مقالات منتخب در اقتصاد سیاسی



چراغ آزادی

درود بر خواننده گرامی!

چراغ آزادی مفتخر است تا «دو گفتار» حاوی دو مقاله از نویسنده و روزنامه‌نگار برجسته قرن نوزدهم میلادی، فردریک باستیا (1801-1850)، را به پارسی‌زبانان معرفی کند. خواندن نوشته‌های باستیا همواره لذت‌بخش است. باستیا شاید اقتصاددان یا فیلسوف نباشد. ولی به یقین او مهمترین مبلغ آزادخواهی در قرن نوزدهم در فرانسه می‌باشد.

اصطلاح «آزادخواهی» که برای خواننده پارسی‌زبان اندکی نامانوس می‌نماید، معادلی است که از چندی پیش، برای واژه libertarianism پیشنهاد شده است؛¹ ما نیز آن را به همین معنا به کار خواهیم برد.

آزادخواهی یا لیبرالیسم کلاسیک یکی از دو شاخه اصلی جریان فکری لیبرال در دوره کنونی است. به صورت عمومی، واژه «آزادخواه» یا «لیبرتارین» در بسیاری از زبان‌های باختری از جمله زبان‌های انگلیسی و فرانسه، به عنوان متضاد «خودکامه» یا «مستبد» استفاده می‌شود. از دیدگاه دو شاخه مهم علوم اجتماعی، اقتصاد و سیاست، واژه «آزادخواه» به صورت خاص به بینشی اطلاق می‌شود که بر پایه‌های فایده‌گرایی، خرد عرفی، برتری حقوق فرد بر توده، برابری بی‌قید و شرط تمامی شهروندان در برابر قانون، برتری اقتصاد بازار بر اقتصاد دولتی، احترام به آزادی‌های فردی و مدنی، دولت محدود، حکومت قانون، استقلال قوای حکومت از یکدیگر و در چارچوب قوانین اساسی، و صلح و دوستی برقرار باشد. کوشش ما بر این است که با انتشار کتاب‌ها و مقالات، چه به صورت چاپی و چه الکترونیکی؛ پایه‌ها، دیدگاه‌های بنیادین، و فلسفه این جریان فکری را معرفی کنیم.

پیشینه نظری آزادخواهی چندگانه و جهانی است. آزادخواهی یک ایده «غربی» نیست. بنیان‌های آزادخواهی گسترده‌ای از نوشته‌های فیلسوفان باستانی چین تا دیدگاه‌های بزرگترین اقتصاددان قرن بیستم، میلتون فریدمن، را در بر می‌گیرند. بسیاری از باورهای اساسی تمدن مدرن ریشه در تفکر لیبرال، به خصوص وجه آزادخواهانه آن دارند.

گفتگو درباره باورهایی چون حقوق بشر، مدارا، چندگونگی فرهنگی، دموکراسی، احترام به حقوق اقلیت‌ها، زنان، دگراندیشان و دگرباشان تنها با قبول اصول زیربنایی دیدگاه لیبرال، چون آزادی و انتخاب فردی، ممکن است. در حقیقت این اندیشه‌ها با بنیان‌های فکری مکاتب توده‌گرایی چون کمونیسم و سوسیالیسم یا حتی ایدئولوژی‌های عوام‌گرایی چون سوسیال‌دموکراسی و «دولت رفاه» در تضاد آشکار هستند. به بیان دیگر، یک نظام سوسیالیستی یا حتی

¹ رجوع کنید به «فرهنگ علوم انسانی» داریوش آشوری، و «علم اقتصاد اتریشی» ترجمه غلامرضا و امیر آزاد (ارمکی)

سوسیال‌دموکرات به خودی خود ضامن آزادی‌های پایه فردی چون آزادی بیان، آزادی مطبوعات، و یا آزادی انتخابات نیست. در قرن بیستم میلادی، اندیشمندانی چون فردریک اوگوست فُن هایک، لودویگ فُن میزس، رابرت نازیک، کارل پوپر و ایزایا برلین به روشنی ناسازگاری ساختاری نظام‌های فکری و سیاسی توده‌گرا با ایده آزادی را نمایانده‌اند. بیش از نیم قرن پژوهش در دانش اقتصاد نیز ناسازگاری اقتصاد دولتی و دخالت حکومت در بازرگانی خارجی و بازار را با هدف‌هایی چون رشد اقتصادی، نوآوری، ریشه‌کنی فقر، و توسعه اقتصادی؛ چه از دیدگاه تئوریک و چه از دیدگاه کاربردی، آشکار کرده است.

بر اساس این پژوهش‌ها، تنها سیستم موجود که توانایی افزایش رفاه درازمدت شهروندان همراه با حفظ آزادی‌های طبیعی آنان را دارد، نظامی است که از دید سیاسی دموکراتیک و مقید به یک قانون اساسی آزادخواه و از دید اقتصادی پیرو قوانین بازار آزاد باشد. باید به این اصل مهم اشاره کنم که پیروی از اصول آزادی اقتصادی به هیچ روی به معنای پشتیبانی دولت از شرکت‌های بازرگانی، کارآفرینان، و یا سرمایه‌داران نیست. دولت در چنین سیستمی مجری قوانین دموکراتیک و «داور بازی اقتصادی» است. مسأله اصلی این است که دولت نگران این باشد که کسی در جریان این بازی از رانت‌های ویژه برخوردار نباشد و یا از دیگر بازیگران سوءاستفاده نکند. بحران اقتصادی جهانی کنونی ناشی از اجرای سیاست‌های مبتنی بر بازار آزاد نیست. ریشه‌های این بحران در مداخله دولت‌ها و شرکت‌های دولتی در بازار مسکن به منظور پی‌گیری سیاست‌های نابخردانه «مهندسی اجتماعی» و کوتاهی دولت‌ها در ایفای نقش داور بی‌طرف اقتصادی نهفته است.

برای بسیاری از خوانندگان پارسی‌زبان این سخنان ناشنیده و یا حتی خلاف خرد جمعی هستند. سرمایه‌داری و رفع تبعیض و فقر؟ کارآفرینی بدون مداخله دولت؟ مگر همه ما نمی‌دانیم که سرمایه‌داران «زالو صفت»‌اند؟ مگر چون روز آشکار نیست که بازار آزاد یعنی فقر و ستم بر «طبقه کارگر»؟ مگر جهانی شدن و تجارت آزاد دامی نیست که از سوی سرمایه‌داری جهانی برای استثمار دیگر ملت‌ها نهاده شده؟ مگر نتیجه نظام سرمایه‌داری از دست رفتن آزادی‌های مردم نیست؟ خواننده گرامی، شاید برای شما جالب باشد که جواب یک یک این پرسش‌ها، با دلیل و برهان، «نه» است.

شوربختانه تبلیغات پر حجم ولی بی‌مایه گروه‌های چپ‌گرا (سخن از «کم‌مایگی» این تبلیغات و نوشته‌ها گفتن به طنزی تلخ می‌ماند) و تنبلی فکری گروه‌هایی که از دید سیاسی می‌باید لیبرال باشند، امکان آشنایی خواننده پارسی‌گوی با اندیشه آزادخواهانه را سلب کرده است. متون اصلی اندیشه لیبرال یا به پارسی ترجمه نشده‌اند و یا اگر ترجمه شده‌اند،

شناخته شده نیستند. افزون بر آن، در دوره بین جنگ دوم جهانی و اواخر دهه 1970 میلادی در ایران و افغانستان در فرآیندی جالب توجه از دید پژوهش سیاسی و اجتماعی، اکثر گروه‌های سیاسی و فرهنگی (حتی فن‌سالاران دست‌اندرکار نظام شاهنشاهی در ایران و گروه‌های مبارز مذهبی) گفتمانی مارکسیستی را برگزیدند. این گزینش به صورت طبیعی توانایی شناخت و درک ایده‌های آزادخواهانه را سخت و یا حتی ناممکن می‌کند. آشنایی بیشتر روشنفکران و کنشگران سیاسی و فرهنگی پارسی‌زبان با اندیشه لیبرال در حد بازتکرار شعارهای تبلیغاتی گروه‌های سیاسی چپ‌گرا است.

ما باور نداریم که همه باید چون ما بیاندیشند. ولی امیدواریم که بتوانیم ابزار مخالفت یا موافقت خردمندانه و سامان‌مند با آزادخواهی را برای خوانندگان ارجمندمان فراهم کنیم. ما ایمان داریم که آشنایی وارثان یکی از کهن‌ترین تمدن‌ها و صاحبان یکی از غنی‌ترین فرهنگ‌های جهان با یکی از پایه‌های نظری اندیشه و تمدن مدرن باید فراتر از تکرار شعارهایی باشد که نه تنها «تاریخ مصرف‌شان گذشته»، بلکه نادرست بودن‌شان با مدرک ثابت شده است. اگر خواهان آشنایی با این مدارک هستید، از شما می‌خواهم که آنچه ما منتشر می‌کنیم را بدون پیش‌داوری و با کنجکاوی بخوانید. در این راه خواندن آثار باستیا به دلیل نثر دل‌نشین آن‌ها بسیار سرگرم‌کننده است. امیدوار ایم که چون ما از این دو گفتار لذت ببرید.

با سپاس فراوان

محمد رضا جهان‌پرور

سردبیر چراغ آزادی و استاد اقتصاد دانشگاه کارولینای شرقی

اردیبهشت ماه 1388 / آوریل 2009

آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود

فردریک باستیا

مقالات منتخب در اقتصاد سیاسی

مقدمه‌ای بر متن چاپ شده به زبان انگلیسی

فردریک باستیا مقالات یا جزوات متعددی را به منظور تبلیغ عقاید خود و مبارزه با اندیشه‌های غلط به نگارش درآورد. بسیاری از مقالات مهم وی در این مجلد ذکر شده اند. از میان آنان «قانون» و «آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود» بیشتر شناخته شده می‌باشند و بقیه از شهرت کمتری برخوردار هستند. هنری هازلایت در کتاب خود با عنوان «علم اقتصاد در یک درس» در رابطه با مقاله «آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود» چنین می‌گوید: «در حقیقت این اثر (علم اقتصاد در یک درس) نوعی مدرنیزاسیون، گسترده‌سازی و عمومی‌سازی رویکردی است که در جزوات باستیا دیده می‌شود». مسئولیت ترتیب و ترتیب مقالات در جلد حاضر بر عهده ویراستار این کتاب است.

این ترجمه تا حد امکان به متن استاندارد فرانسوی و اصلی آثار باستیا وفادار است. ارجاع درون متنی نیز در سه جلد ترجمه شده فعلی وجود دارد. سه نوع یادداشت در اینجا دیده می‌شود.

یادداشت‌های مترجم که برای خوانندگان عام در نظر گرفته شده و عمدتاً درباره افراد و اصطلاحات است. یادداشت‌های ویراستار نیز به یادداشت‌های نوشته شده توسط ویراستار فرانسوی اطلاق می‌شود. یادداشت‌های باستیا بدون هیچ نشانه‌گذاری ذکر شده اند. تنها یادداشت‌های مترجم در انتهای هر صفحه آمده است. یادداشت‌های ویراستار و باستیا در انتهای هر جلد آمده است. دو مورد اخیر اهمیت بیشتری دارند اما برای جلوگیری از بی‌نظمی در صفحات و بیشتر شدن قابلیت خواندن مطالب در انتها ذکر شده اند. هر جا که ویراستار فرانسوی به مرجع درون‌متنی اشاره می‌کند به یکی از دو متن «هم‌آهنگی‌های اقتصادی یا سفسطه اقتصادی» (Economic Harmonies or Economic Sophisms) اشاره دارد که دو مرجع اصلی برای چاپ فرانسوی بوده و متنی جایگزین آن شده است که خواننده را به خواندن ترجمه انگلیسی هدایت می‌کند.

با اینکه سه جلد ترجمه انگلیسی نوشته‌های باستیا به طور همزمان منتشر شده اند، اما در برخی موارد یادداشت‌های مترجم و مقدمه ویراستار تکرار شده است. این کار ضروری بوده زیرا این احتمال وجود دارد که برخی افراد از سه جلد مذکور فقط یک جلد را تهیه نمایند و در نتیجه هر جلد باید تا حد امکان دارای موارد ضروری باشد.

ویراستار از سیمور کین Seymour Cain، دبلیو هایدن بویرز W. Hayden Boyers، اف ای هایک F. A. Hayek برای نوشتن مقدمه، از آرتور گودارد Arthur Goddard و بنیاد ویلیام ولکر William Volker Fund

مقدمه

حتی کسانی که مقام فردریک باستیا را به عنوان یک نظریه‌پرداز اقتصادی مورد پرسش قرار می‌دهند، این را می‌پذیرند که او یک مروج نابغه بوده است. جوزف شومپتر او را «برجسته‌ترین روزنامه‌نگار اقتصادی می‌داند که تا به امروز دیده شده است». شاید بهتر باشد برای معرفی این کتاب که شامل برخی از موفق‌ترین نوشته‌های او برای عامه مردم است، بحث در باب جایگاه باستیا را به کناری نهمیم. ممکن است فردی برداشت خشن شومپتر را از باستیا قبول داشته باشد که می‌گوید او یک نظریه‌پرداز نبوده است، و این موضوع را باعث کسر شأن باستیا به حساب نیاورد. درست است که باستیا در پایان دوران کوتاه حرفه‌ای نویسنده‌اش، تلاش کرد توجیهی نظری از عقاید عمومی خود فراهم نماید، گر چه این تلاش‌ها نظریه‌پردازان حرفه‌ای را راضی نکرد. اگر مردی که فقط پنج سال به عنوان نویسنده مطالب عمومی فعالیت کرده بود، می‌توانست ظرف چند ماه و با بیماری کشنده و پیشرونده‌اش، از نظراتی که در تضاد با آموزه‌های رایج بود، دفاعی نظری هم ارائه کند، این امر نمی‌توانست چیزی جز یک معجزه تلقی شود. به هر حال ممکن است این احتمال نیز مطرح شود که مرگ زودهنگام وی در سن چهل و نه سالگی او را از موفقیت در این زمینه باز داشت. نوشته‌های مجادله‌آمیز وی که مهمترین نوشته‌های به‌جامانده از وی می‌باشد، به طور قطع ثابت می‌کند که وی بینش خوب و استعداد لازم برای پرداختن به بطن هر چیزی را داشته است، به گونه‌ای که او را قادر می‌ساخت تا تأثیرات جانانه‌ای را در معرفت علمی بر جای بگذارد.

هیچ چیزی بهتر از عنوان اولین مقاله در این کتاب مسئله فوق را نشان نمی‌دهد «آنچه در اقتصاد سیاسی دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود». تا آن زمان هیچکس در یک جمله به وضوح به مشکل اصلی سیاست‌های اقتصادی عقلانی اشاره نکرده بوده و من می‌خواهم بحث قاطع آزادی اقتصادی را به آن اضافه کنم. این نظریه که در چند کلمه بیان شده است، مرا بر آن داشت که در ابتدای این مقدمه واژه «نابغه» را به کار ببرم. در حقیقت این متنی است که هر کس می‌تواند آن را به سیستم سیاست اقتصاد آزادخواهانه تعبیر یا تفسیر کند. و با اینکه این جمله عنوان اولین مقاله در این کتاب است ایده اصلی تمامی مقالات را نشان می‌دهد. باستیا بارها و بارها با رد اشتباهات در دوران خود معنای آن را نشان می‌دهد. در ادامه نشان خواهیم داد که دیدگاه‌هایی که وی با آنها به مبارزه برخاسته بود، امروزه فقط به شکل پیچیده‌تری مطرح می‌شوند و تغییر چندانی نسبت به دوران باستیا نکرده‌اند. اما ابتدا می‌خواهم چند کلمه درباره اهمیت کلی ایده اصلی وی بگویم.

اگر بخواهیم سیاست‌های اقتصادی را تنها بر مبنای تاثیرات قطعی، فوری و قابل‌پیش‌بینی‌شان قضاوت کنیم نه تنها به یک نظم پایدار نمی‌رسیم بلکه به شکل پیشرونده‌ای آزادی را از بین می‌بریم و در نتیجه آن خود را از خیری محروم می‌کنیم که بسی بیشتر از آن چیزی خواهد بود که تصور می‌کردیم آن سیاست‌ها نصیب‌مان خواهند کرد. آزادی در نظم اهمیت خاصی دارد زیرا کلیه افراد می‌توانند از شرایط خاصی که فقط خودشان می‌دانند، بیشترین بهره را ببرند. بنابراین اگر آزادی آنها را در نحوه دلخواه خدمت آنان به هموعان خود محدود کنیم، نمی‌دانیم که از چه اقدامات مفیدی جلوگیری کرده ایم. کلیه اقدامات مداخله‌گرانه چنین محدودیت‌هایی را در پی دارد. البته همیشه این اقدامات به منظور دستیابی به برخی اهداف مشخص انجام می‌شوند. برخلاف نتایج مستقیم و قابل‌پیش‌بینی چنین اقداماتی از سوی دولت، در هر مورد خاصی این احتمال همیشه وجود دارد که چنان اقدامی برخی از فعالیت‌های سودمند اما ناشناخته افراد را مانع شده است. متعاقباً اگر چنین تصمیم‌گیری‌هایی مورد به مورد اتخاذ شوند، بی آن که اصل آزادی قیدی بر آنها نگذارد، تقریباً در تمامی موارد آزادی الزاماً از بین خواهد رفت. باستیا در حقیقت برخوردی صحیح با آزادی انتخاب داشت، و آن را یک اصل اخلاقی می‌دانست که نباید قربانی مصلحت‌نگری شود، زیرا اگر احترام به آزادی تنها منحصر به زمانی باشد که زیانی عینی و ملموس در پیگیری یک سیاست خاص فرا چشم می‌آید، تقریباً هیچ وجهی از آزادی نخواهد ماند که زیر پا گذاشته نشود.

باستیا بحث خود را به سمت اشتباهات مکرر مشخصی که در دوران وی به کار گرفته می‌شد، هدایت کرد. تعداد کمی از مردم امروزه آن‌ها را به همان شکل ساده سابق به کار می‌گیرند، اما هنوز انجام این کار ممکن است. ولی بهتر است خواننده خود را با این طرز تفکر فریب ندهد که دیگر این اشتباهات نقش مهمی در بحث اقتصاد معاصر ایفا نمی‌کنند. در واقع این اشتباهات امروزه فقط به شکلی پیچیده‌تر ابراز می‌شوند و در نتیجه تشخیص آن‌ها سخت‌تر است. خواننده‌ای که نحوه شناسایی این مغالطه‌های بزرگ را از نشانه‌های ساده‌تر آموخته باشد، دست کم هنگامی که چنین نتایجی از بحث‌های به ظاهر علمی گرفته شود، آمادگی دفاعی خواهد داشت. این خصوصیت اغلب اقتصادهای امروزی است که با بحث‌های جدید سعی در تصدیق و توجیه پیش‌داوریه‌های جذابی دارد که در قالب جملات کوتاه ساده و خوشایندی رواج یافته‌اند. مثل این که خرج کردن خوبست، پس انداز کردن بد؛ هدر دادن برای اقتصاد مفید است و زیان رساندن برای توده مردم؛ پول در دست دولت مفیدتر است تا در اختیار مردم؛ این وظیفه دولت است که بداند افراد به میزانی که شایستگی دارند دریافت می‌کنند و نظایر این سخنان.

هیچیک از ایده‌های فوق در دوران ما قدرت خود را از دست نداده اند. تنها تفاوت این است که باستیا در مبارزه خود با باورهای عامیانه‌ای که مورد بهره‌برداری صاحبان منافع خاص قرار می‌گرفت، همراهی اقتصاددانان حرفه‌ای را نیز داشت، اما در روزگار ما باورهای غلط مشابه توسط یک مکتب اقتصادی پرنفوذ ترویج می‌شود که افراد عامی کوچکترین درکی از آن ندارند. تصور می‌کنم که در میان این مغالطات اقتصادی یک مورد هم یافت نشود که کسی آرزو نکرده باشد که بعد از رد و بطلان آن توسط باستیا دیگر قد علم نکنند؛ اما آن مغالطات پس از باستیا هم دوباره سر برکشیدند. فقط می‌توانم یک مثال بزنم. شناخته‌شده‌ترین داستان اقتصادی باستیا دادخواست شمع‌ساز علیه رقابت با خورشید (که در جلد همراه این کتاب آمده است) است که در آن گفته می‌شود وجود پنجره ممنوع است زیرا سود شمع‌ساز به دیگران نیز می‌رسد. اخیراً یکی از کتاب‌های مشهور فرانسوی تاریخ عقاید اقتصادی در چاپ جدید خود این پاورقی را به این داستان شمع‌ساز باستیا اضافه کرده است: «باید در نظر گرفته شود که طبق نظر کینز - با فرض بیکاری و بر اساس تئوری ضریب تکاثر - بحث شمع‌سازان کاملاً منطقی و معتبر است».

خواننده ریزبین توجه خواهد داشت که با اینکه باستیا مغالطه بسیاری از سیاست‌های اقتصادی را نشان داده که به عنوان حلال همه مشکلات ارائه می‌شوند، پرداختن وی به یکی از مهمترین خطرات دوران ما در آثارش دیده نمی‌شود. با اینکه او با طرح‌های عجیب خاص دوران خود برای استفاده از منابع اعتباری روبه‌رو بوده است، اما به نظر نمی‌رسد که تورم مستقیم ناشی از کسری بودجه دولت در دوران وی خطر بزرگی بوده باشد. افزایش مخارج دولت در نظر او بلافاصله به افزایش مالیات‌ها تعبیر می‌شده است. دلیل آن این بوده است که او همچون هم‌روزگاران ما کاهش مداوم ارزش پول را در دوره زندگانی خویش تجربه نکرده بوده است. به همین دلیل اگر خواننده مغالطاتی را که باستیا رد آن‌ها را ضروری می‌پنداشته، بیش از اندازه ساده می‌یابد، و اینگونه احساس برتری می‌کند باید بخاطر بیاورد که از بسیاری جهات هم‌روزگاران وی در بیش از یکصد سال قبل بسیار هوشمندتر از نسل ما بوده اند.

فردریش ای. هایک

آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود

در حوزه اقتصاد، یک عمل، یک عادت، یک نهاد و یا یک قانون فقط دارای یک تاثیر واحد نیست، بلکه زنجیره‌ای از تاثیرات را به دنبال دارد. از میان این تاثیرات، اولین اثر فوری است و همزمان با علت خود ظاهر می‌شود. این اثر دیده می‌شود، اما آثار بعدی متعاقب آن بروز می‌کنند و دیده نمی‌شوند. اگر بتوانیم آنها را پیش‌بینی کنیم موفق خواهیم بود. بین یک اقتصاددان بد و یک اقتصاددان خوب فقط یک تفاوت وجود دارد: اقتصاددان بد خود را به تاثیرات قابل مشاهده محدود می‌کند، در حالی که اقتصاددان خوب هر دو اثر را در نظر می‌گیرد؛ یعنی هم آنچه را که دیده می‌شود و هم آنچه را که باید پیش‌بینی کرد.

تفاوت بیان‌شده بسیار بزرگ است؛ به همین دلیل تقریباً همیشه هنگامی که عواقب فوری خوشایند می‌باشند، عواقب بعدی فاجعه‌آمیز هستند و بالعکس. اقتصاددان بد خواهان خیرِ کوچک اما آنی است که شری فاجعه‌آمیز به دنبال دراد؛ اما یک اقتصاددان خوب طالب یک خیرِ عظیم است، حتی اگر دستیابی به آن مستلزم پذیرش خطرات اندکی در زمان حال باشد.

همین وضعیت در حوزه سلامت و اخلاقیات نیز حاکم است. اغلب هر قدر نتیجه اولیه یک عادت شیرین‌تر باشد نتایج بعدی آن تلخ‌تر است، نمونه آن عیاشی، تنبلی و ولخرجی است. هنگامی که فرد تنها از آنچه دیده می‌شود تاثیر می‌پذیرد و یاد نگرفته است که تاثیرات نادیده را تمیز دهد، قادر نیست عادات مشکل‌ساز را چه به صورت طبیعی و ناخودآگاه و چه به شکل اختیاری رد کند.

این مسئله نشان‌دهنده تکامل دردناک انسان است. نوزاد در گهواره با جهل و نادانی احاطه شده است. بنابراین رفتارهای خود را بر اساس عواقب فوری تنظیم می‌کند؛ یعنی همان عواقبی که وی در دوران نوزادی توان تشخیص آن را دارد. بعد از مدتی طولانی او یاد می‌گیرد که موارد دیگر را نیز به حساب بیاورد. دو استاد کاملاً متفاوت این درس را به او می‌دهند؛ یکی تجربه و دیگری آینده‌نگری. تجربه به شکلی نافع و موثر درس می‌دهد اما بی‌رحم است. تجربه با چشاندن احساس تمامی تاثیرات یک عمل ما را تعلیم می‌دهد و آموزش آن چنان است که نمی‌توانیم از آن درس نگیریم؛ ما با سوختن بدنمان یاد می‌گیریم که آتش می‌سوزاند. ما باید سعی کنیم تا حد امکان این آموزگار تندخو را با آموزگاری

ملايم تر جايزين كنيم؛ و آن همان آينده‌نگري است. به خاطر همين بيرحمي تجربه است كه من مي‌كوشم عواقب پديده‌هاي اقتصادي را مورد بررسي قرار مي‌دهم، و موارد قابل مشاهده و غير قابل مشاهده را با هم مقايسه كنم.

پنجره شكسته

آيا تا بحال شاهد خشم گرفتن جيمز نيكسريت (James Googfellow) بوده ايد به هنگام شكسته شدن تصادفي يك شيشه پنجره به دست پسر بازياگوش‌اش؟ اگر در چنين صحنه‌اي حضور داشته ايد، قطعاً بايد ديده باشيد كه تمامي حاضران حتي اگر سي نفر هم باشند، با صاحب خانه همدردی مي‌كنند: «تفاهق ناخوشايندي بوده است كه ظاهراً براي هيچكس منفعتي ندارد. اما چنين حوادثي چرخ كسب‌وكار را به حركت در مي‌آورد. بالاخره هر كسي بايد به شكلي امرار معاش كند. اگر هيچ شيشه‌اي شكسته نشود، آن وقت شيشه‌بر چطور زندگي‌اش را بگرداند؟»

اكنون اين فرمول همدردی شامل يك تئوري كامل است كه بايد در وسط اين ماجرا مچش را بگيريم. چرا كه شوربختانه در اين مورد بسيار ساده همان واقعيدي ديده مي‌شود كه در اكثر رخدادهاي اقتصادي شاهد آن هستيم. فرض كنيد كه تعمير خسارت شش فرانك هزينه داشته باشد. اين بدان معني است كه حادثه فوق شش فرانك براي صنعت مربوطه درآمدزايي داشته است. موافقم و هيچ مخالفتي با اين حرف ندارم. استدلال شما صحيح است. شيشه‌بر خواهد آمد كار خود را انجام مي‌دهد و شش فرانك را مي‌گيرد و در دلش از كودك بي‌توجه قدرداني مي‌كند. اين همان اتفاقي است كه قابل مشاهده است.

اما اگر استنتاج را اينگونه ادامه دهيم و چنين نتيجه‌گيري كنيم كه شكستن شيشه خوب است، به گردش پول كمك مي‌كند و موجب تشويق صنعت مي‌شود، فرياد خواهيم كشيد كه «نخير، هرگز اينگونه نيست: نظريه شما فقط در حد آنچه ديده مي‌شود متوقف مانده است؛ و توجهي به آنچه ديده نمي‌شود، ندارد.»

آنچه مشاهده نمي‌شود اين است كه شهروند ما شش فرانك براي چيزي خرج کرده است و در نتيجه توان خرج كردن اين مبلغ را براي چيز ديگر از دست داده است. مشاهده نمي‌شود كه اگر او مجبور به جايزين كردن شيشه پنجره نمي‌شد براي مثال كفش كهنه خود را تعويض مي‌كرد، يا يك كتاب ديگر براي كتابخانه‌اش مي‌خرید. به طور خلاصه او شش فرانك خود را به منظوري استفاده مي‌كرد يا به مصرفي مي‌رساند كه در حال حاضر امكانش را ندارد.

بياييد صنعت را به طور كلي در نظر بگيريم. پنجره شكسته شده است، صنعت شيشه شش فرانك به دست مي‌آورد و اين چيزي است كه ديده مي‌شود.

اگر پنجره شکسته بود صنعت کفش (یا صنعت دیگری) شش فرانک عاید خود می‌کرد؛ و این چیزی است که دیده نمی‌شود.

و اگر بخواهیم موارد نادیده را که عامل منفی به حساب می‌آیند در کنار آنچه که دیده می‌شود و مثبت تلقی می‌شود، مد نظر داشته باشیم در می‌یابیم که این اتفاق برای صنعت به طور عام یا برای اشتغال‌زایی در کشور فایده‌ای ندارد. خواه شیشه شکسته شود خواه نه.

اکنون بهتر است جیمز نیک‌سیرت را در نظر بگیریم.

در فرضیه نخست؛ یعنی همان که شیشه‌ای شکسته بود، او شش فرانک هزینه کرد و هیچ چیزی بیشتر یا کمتر از داشتن همان پنجره قبلی به دست نیاورد.

در فرضیه دوم؛ یعنی همان فرضی که در آن چنین حادثه‌ای رخ نداده بود، او شش فرانک خود را صرف خرید یک جفت کفش کرد و علاوه بر داشتن شیشه و پنجره سالم یک جفت کفش نیز به دست آورد.

اکنون اگر جیمز نیک‌سیرت را عضوی از جامعه در نظر بگیریم باید چنین نتیجه‌گیری کنیم که جامعه که شامل کارگران و منافع آنان است، ارزش شیشه شکسته را از دست داده است.

با تعمیم این نتیجه‌گیری به این جمع‌بندی غیرمنتظره می‌رسیم: «جامعه ارزش‌اشیایی را که به شکل غیرضروری تخریب می‌شوند از دست می‌دهد». و این جمع‌بندی مایه شگفتی حمایت‌گرایان یا همان طرفداران حمایت از صنایع داخلی است. بر خلاف نظر آنان «شکستن، تخریب کردن و از هم پاشاندن اشتغال ملی را تقویت نمی‌کنند؛ یا به طور خلاصه تخریب سودآور نیست.»

در برابر این نتیجه‌گیری ما، موضع مونیتور انداستریل^۲ یا آقای دو سن شامان که به شکلی دقیق محاسبه کرده است که صنایع از آتش‌سوزی پاریس سود می‌برند زیرا خانه‌ها باید بازسازی شوند، چه خواهد بود؟

متاسفم که محاسبات ابتکاری وی را رد می‌کنم به خصوص که روح این محاسبات وارد قوانین موضوعه ما نیز شده است اما باید از وی تقاضا کنم تا بار دیگر این محاسبات را انجام دهد و موارد غیرقابل مشاهده را نیز در محاسبات در کنار آنچه دیده می‌شود، مد نظر قرار بدهد.

خواننده باید توجه داشته باشد که در داستان کوتاهی که من ارائه می‌نمایم، فقط دو نفر حضور ندارند بلکه سه تن هستند. نفر اول جیمز نیک‌سیرت در نقش مصرف‌کننده است که با تخریب شیشه به جای شادمانی از داشتن دو چیز،

² Moniteur industriel عنوان روزنامه‌ای بود متعلق به کمیته دفاع از صنایع داخلی که یک سازمان حمایت‌گرای فرانسوی بود.

باید به شادمانی داشتن یک چیز کفایت کند. نفر بعدی به عنوان شیشه‌بر است و نقش تولید کننده‌ای را دارد که صنعتش در اثر این سانحه سود برده است. نفر سوم کفاش (یا تولیدکننده دیگری) است که صنعت وی به همان علت متضرر شده است. نفر سوم معمولاً که در سایه قرار دارد همان شخصیتی است که به آنچه دیده نمی‌شود تشخص می‌دهد، و به رغم اهمیت‌اش از انظار پنهان می‌ماند. او همان کسی است که به ما نشان می‌دهد که سودآور پنداشتن تخریب تا چه حد بی‌معنی است. او همان کسی است که به زودی به ما می‌آموزد که سود ناشی از محدود کردن تجارت نیز تا همان اندازه بی‌معنی است و تحدید تجارت آزاد چیزی غیر از تخریب ناقص نیست. بنابراین اگر به کُنه تمامی بحث‌ها بروید، متوجه می‌شوید که همه این بحث‌ها چیزی جز صورت تغییر شکل یافته همان کلیشه رایج نیست که «اگر هیچ شیشه‌ای شکسته نشود، آن وقت شیشه‌بر چطور زندگی‌اش را بگرداند؟»

ترخیص نظامیان

یک ملت نیز مانند یک انسان است. هنگامی که یک فرد انسانی می‌خواهد حظی را نصیب خود ساز باید ببیند که آیا کسب این حظ یا رضایتمندی ارزش هزینه‌هایش را دارد یا نه. برای یک ملت امنیت بزرگترین نعمت است. اگر برای به دست آوردن آن صد هزار نفر فعالیت کنند، و صدها میلیون فرانک هزینه شود، جای هیچ بحثی نیست. امنیت نعمتی است که بهای آن از خودگذشتگی است.

بگذارید سوء تفاهم‌ها را برطرف کنیم و بعد درباره نقطه نظری که قصد دارم، صحبت کنیم.

یک قانونگذار پیشنهاد می‌کند که صدها هزار مرد ارتشی را اخراج کنند تا مالیات‌دهندگان از پرداخت صدها میلیون فرانک خلاص شوند.

فرض کنید ما خود را مجبور به پاسخگویی به او کنیم که چنین استدلال می‌کند: «این یک صدهزار مرد و یکصد میلیون فرانک برای امنیت کشور ما ضروری هستند. این نوعی از خودگذشتگی است؛ بدون این از خودگذشتگی فرانسه به واسطه منازعات داخلی یا تهاجم خارجی تکه تکه می‌شود.» من با این گونه استدلال هیچ مخالفتی ندارم، این استدلال می‌تواند حسب موقعیت زمانی موجه یا ناموجه باشد، اما از نظر تئوریک هیچ بدعت اقتصادی به جا نمی‌گذارد. بدعت‌گذاری زمانی آغاز می‌شود که از خودگذشتگی به عنوان یک نفع در نظر گرفته می‌شود، تنها از این روی که برای برخی سودآور است.

اکنون اگر اشتباه نکرده باشم، قبل از اینکه نماینده پیشنهاددهنده این طرح از سکوی خطابه پایین بیاید، نظریه پرداز دیگری بالا رفته و می گوید:

«اخراج یکصد هزار مرد! چه فکری کرده اید؟ چه برسر آنها خواهد آمد؟ چگونه باید زندگی کنند؟ درآمدشان چه خواهد بود؟ مگر نمی دانید که بیکاری در بخش های دیگر بیداد می کند؟ بیکاران متقاضی اشتغال از شمار فرصت های شغلی بسی بیشتر است! آیا می خواهید این ها را نیز وارد بازار کار نمایید تا رقابت بیش از پیش شده و نرخ دستمزدها باز هم کاهش پیدا کند؟ از سوی دیگر در حالی که امرار معاش کار سختی است، آیا درست نیست که کشور به صدها هزار نفر نان بدهد؟ در نظر بگیرید که ارتش مصرف کننده شراب، لباس و سلاح نیز هست و در نتیجه برای کارخانجات و شهرهای پادگانی ایجاد اشتغال می کند و در حقیقت برای تولیدکنندگان بسیاری یک نعمت خداداد محسوب می شود. آیا از تصور اینکه چنین فعالیت صنعتی گسترده ای متوقف شود، به لرزه نمی افتید؟»

ما می بینیم که این سخنرانی در جهت نگهداری یکصد هزار سرباز ارتش است، اما نه به دلیل نیاز کشور به خدمات ارتش بلکه به دلایل اقتصادی. این همان ملاحظاتی است که من سعی در رد آنها دارم.

یکصد هزار نفر برای مالیات دهندگان یکصد میلیون فرانک هزینه دارد. از سوی دیگر برای تولیدکنندگان کشور نیز یکصد میلیون فرانک درآمد به دنبال دارند: این همان بخشی است که دیده می شود.

اما یکصد میلیون فرانکی که مالیات دهندگان از جیب خود می پردازند قدرت معاش آنها و به تبع آن تولیدکنندگان را به اندازه یکصد میلیون فرانک کاهش می دهد: این همان چیزی است که دیده نمی شود. محاسبه کنید، تعیین کنید و در نهایت به من بگویید که آیا ارتش برای توده مردم سودآور است یا نه.

من نیز به نوبه خود به شما خواهم گفت که خسارت در کجاست و برای ساده تر کردن مسائل به جای صحبت کردن درباره یکصد هزار نفر و یکصد میلیون فرانک بهتر است درباره یک مرد و هزار فرانک صحبت کنیم.

ما در اینجا در دهکده الف هستیم. کارفرمایان یک نفر را به استخدام در آورده اند. ماموران جمع آوری مالیات نیز هزار فرانک جمع کرده اند. مرد و مبلغ جمع آوری شده را به شهر متز انتقال می دهند. این فرد مسئول حفاظت از جان دیگران به مدت یکسال است و نباید هیچ کار دیگری انجام بدهد. اگر فقط به شهر متز نگاه کنید صد بار حق با شماست. این کار برای ما بسیار مفید است. اما اگر نگاه خود را به سمت دهکده الف برگردانید به شکل دیگری قضاوت خواهید کرد، مگر اینکه نابینا باشید، در غیر این صورت متوجه خواهید شد که این دهکده یک کارگر و هزار فرانک خود را که باید

به آن کارگر دستمزد داده می‌شد، از دست داده است. و همچنین مشاغلی را که این هزار فرانک باید در آنها صرف می‌شد.

در نگاه اول به نظر می‌رسد که این خسارت جبران می‌شود. آنچه در روستا رخ داده بود اکنون در شهر متز رخ می‌دهد و این تمام ماجرا است. در حالی که خسارت اصلی اینجاست. در روستا یک مرد کار می‌کرد؛ او یک کارگر بود. در متز او سرباز می‌شود. بودجه مصرفی و گردش کار او در هر دو مورد مشابه است، اما در آنجا او سیصد روز کار تولیدی مفید داشت و در اینجا سیصد روز کار غیرتولیدی دارد، با فرض اینکه وی در بخشی از ارتش است که برای امنیت عمومی الزامی نباشد.

در اینجا به ترخیص نظامیان می‌رسیم. شما به تعداد یکصد هزار کارگر، تشدید رقابت و فشاری که این رقابت به نرخ دستمزدها می‌آورد، اشاره کردید. این همان چیزی است که شما می‌بینید.

اما در اینجا چیزی است که شما نمی‌بینید. شما نمی‌بینید که یکصد هزار سرباز را بدون یکصد میلیون فرانک به خانه‌هایشان می‌فرستید و این مبلغ را به مالیات‌دهندگان باز می‌گردانید. شما نمی‌بینید که وارد شدن یکصد هزار نیروی کار جدید به بازار بدین طریق، با بازگرداندن یکصد میلیون فرانک به مالیات‌دهندگان همراه است، و در نتیجه به همان میزان که طلب نیروی کار برای دستمزد افزایش می‌یابد، تقاضا نیز افزوده می‌شود، و از این روی کاهش دستمزدها در نتیجه افزایش عرضه نیروی کار که پیشتر تصور می‌شد، مبنای واقعی ندارد. شما توجه ندارید که چه قبل از ترخیص نظامیان و بعد از آن تناظری بین یکصد میلیون فرانک و یکصد هزار مرد وجود دارد، اما تفاوت در این جاست که قبلاً کشور این یکصد میلیون فرانک را به یکصد هزار مردی که هیچ کاری انجام نمی‌دادند پرداخت می‌کرد و بعداً آنها این پول را در ازای کار دریافت می‌کنند. در نهایت شما نمی‌بینید که چه وقتی که مالیات‌دهندگان این مبلغ به یک سرباز برای هیچ می‌پردازند یا به یک کارگر در ازای کاری که انجام می‌دهد، گردش پول یکسان است. فقط در مورد دوم مالیات‌دهندگان چیزی نیز دریافت می‌کنند؛ در حالی که در مورد اول هیچ چیزی به دست نمی‌آورند و در این وضعیت نتیجه یک خسارت مرده برای کشور است.

سفسطه‌ای که من در اینجا مورد حمله قرار می‌دهم قادر نیست در برابر کاربرد تعمیم‌یافته آن که سنگ محک تمامی اصول نظری است تاب بیاورد. اگر با در نظر داشت همگی جوانب، منفعت ملی در افزایش اندازه ارتش است، چرا نباید همه جمعیت مرد کشور به سربازی فراخوانده شوند؟

مالیات‌ها

آیا تا بحال شنیده اید که «مالیات بهترین شکل سرمایه‌گذاری است، مالیات طراوت جاودانی است. توجه کنید که مالیات‌ها چه شمار از خانواده‌ها را پابرجا نگه داشته است، در ذهن‌تان تاثیر غیرمستقیم آنها بر اقتصاد را پی بگیرید؛ آنها نامحدود و بیکران اند، درست مانند خود زندگی.»

برای مبارزه با این آموزه فکری مجبورم که بار دیگر ابطالی را که برای مسأله پیشین ارائه کردم، تکرار کنم. اقتصاد سیاسی خیلی خوب می‌داند که بحث‌های‌اش آنقدر جذاب نیست که تکرار آن‌ها در گوش شنونده خوش‌آهنگ باشد، اما همچون باسیلِ موسیقی‌دان [که می‌گفت که کارش تکرارِ یک آهنگ با تغییراتِ جزئی است] اقتصاد سیاسی هم آهنگ خود را ساخته و کاملاً متقاعد شده است که تکرار این آهنگ اگر گوش‌نواز نباشد، لاقلاً آموزنده است.

فوایدی که مقامات دولتی از دریافت حقوق و دستمزدهای خود می‌برند در بخش آنچه دیده می‌شود، قرار می‌گیرد. منافعی هم که نصیب تولیدکنندگان و فروشندگان کالاها به آنان می‌شود نیز در بخش آنچه دیده می‌شود، جای می‌گیرد. این موارد درست مقابل چشم شما قرار دارند.

اما زیان‌هایی که مالیات‌دهندگان سعی در خلاصی از آنها دارند در بخش آنچه دیده نمی‌شود، جای می‌گیرد و فشاری که آن‌سوتر بر فروشندگان کالاها و خدمات از این ناحیه وارد می‌آید، نیز چیزی است که در بخش آنچه دیده نمی‌شود، قرار می‌گیرد، هر چند که از نظر عقلانی باید به سادگی قابل مشاهده باشد.

وقتی یک مقام دولتی از جانب خود صد تا پنج‌سنتی بیشتر خرج می‌کند، به این معنی خواهد بود که مالیات‌دهندگان باید یکصد پنج‌سنتی کمتر خرج کنند. اما مبلغی که مقام دولتی خرج کرده قابل مشاهده است، زیرا ایجاباً کاری انجام می‌شود؛ در حالی که مبلغ مالیات‌دهندگان قابل مشاهده نیست، زیرا متاسفانه او از انجام کاری بازداشته شده است.

شما می‌توانید کشور را به تکه زمینی آفتاب‌سوخته و مالیات را به باران زندگی‌بخش تشبیه نمایید. بنابراین آن را انجام می‌دهید. اما باید از خودتان بپرسید که این باران از کجا می‌آید و آیا دقیقاً همان مالیات نیست که رطوبت خاک را بیرون می‌کشد و آن را خشک می‌نماید.

شما باید از خودتان بپرسید که آیا خاک از طریق باران، آب با ارزش بیشتری دریافت می‌کند یا از طریق تبخیر مقدار بیشتری را از دست می‌دهد.

موضوع کاملا روشن این است که وقتی جیمز نیکسیرت صد پنج‌سنتی را شمرده و به مامور مالیات می‌دهد، هیچ چیزی در قبال آن دریافت نمی‌کند. هنگامی که یک مامور دولتی یکصد پنج‌سنتی را خرج می‌کند آن را در ازای خرید مقداری گندم یا کار انجام‌شده به جیمز نیکسیرت باز می‌گرداند. نتیجه نهایی از دست رفتن پنج فرانک برای جیمز نیکسیرت است.

کاملا حقیقت دارد که اغلب و تقریباً همیشه اگر بخواهید، می‌توان مقامات دولتی را واداشت که خدمتی معادل پنج فرانک را به جیمز نیکسیرت ارائه نمایند. در این صورت دیگر هیچ یک از طرفین متضرر نمی‌شود و فقط یک تبادل انجام می‌شود. بنابراین بحث من به هیچ شکلی مربوط به کاربردهای مفید نمی‌شود. حرف من این است که اگر می‌خواهید یک دفتر دولتی تاسیس کنید، باید مفید بودن آن را اثبات کنید. باید به جیمز نیکسیرت نشان بدهید که این دفتر خدمتی که به او ارائه می‌نماید که ارزشش با هزینه معادل آن برابری می‌کند. اما نمی‌توان با بحث در باب فواید هزینه کردن مقام دولتی مسئول آن دفتر و خانواده تحت تکفلش از محل حقوق دولتی‌شان را مبنای استدلال به سود تاسیس چنین دفتری قرار داد؛ نمی‌توان تاسیس یک اداره دولتی را تقویت اشتغال‌زایی معرفی کرد.

هنگامی که جیمز نیکسیرت در ازای یک خدمت واقعا مفید یکصد پنج‌سنتی به مقام دولتی می‌دهد، درست مانند زمانی است که یکصد پنج‌سنتی برای خرید یک جفت کفش به کفاش می‌پردازد. این یک ماجرای بده‌بستان است و امتیازی برابر دارد. اما هنگامی که جیمز نیکسیرت یکصد پنج‌سنتی را به مقام دولتی می‌دهد، و هیچ خدمتی معادل آن یا در ازای آن دریافت نمی‌کند، این درست مثل آن است که پولش را به یک دزد داده باشد. این سخنی بی‌معنا است که بگوییم این مقام دولتی یکصد پنج‌سنتی را در جهت سودآفرینی صنعت ملی ما استفاده خواهد کرد؛ اگر جیمز نیکسیرت در مسیر خود با مزاحم قانونی یا فراقانونی که پول او را در ازای هیچ می‌ستاند، برخورد نمی‌داشت، همان اندازه می‌توانست از آن پول بهره‌مند شود که سارق این پول خود را از آن بهره‌مند می‌کند.

بیباید خودمان را عادت بدهیم که در مورد چیزها فقط بر اساس آنچه دیده می‌شود قضاوت نکنیم، بلکه چیزهایی را هم که دیده نمی‌شوند، مد نظر داشته باشیم.

سال گذشته من در کمیته مالی حاضر بودم؛ دلیلش آن بود که در مجلس موسسان اعضای اوپوزیسیون به شکل سازمان‌یافته‌ای از حضور در کمیته‌های مختلف مجحروم نشده بودند. از این جهت تنظیم‌کنندگان قانون اساسی رفتاری هوشمندانه داشتند. ما شنیدیم که ام تیبرز می‌گفت: «من زندگی خود را صرف مبارزه با مردان حزب سلطنت‌طلب و

حزب مذهبیون کرده ام. در نهایت، در اثر رویارویی با یک خطر مشترک مجبور شدم با آنها آشنا شوم و گفتگوهای صمیمانه‌ای با هم داشتیم. در آنجا بود که متوجه شدم آنها هیولاهایی که تصورش را داشتم نیستند.»

بله! خصومت بین گروه‌هایی که با هم برخورد نمی‌کنند تشدید می‌شود و اگر اکثریت اجازه می‌دادند که چند عضو اندک اقلیت به داخل کمیته نفوذ کنند، این احتمال وجود داشت که دو طرف یکدیگر را بهتر بشناسند و متوجه بشوند که نظراتشان فاصله زیادی از هم ندارد و از همه مهم‌تر نیت‌های طرف مقابل‌شان چنان که تصور می‌شد، بدطینت نبود.

به هر حال من سال گذشته در کمیته مالی بودم. هر بار که یکی از همکاران درباره تثبیت حقوق رییس جمهور یا اعضای کابینه یا سفر در یک رقم نه چندان کم و نه چندان زیاد صحبت می‌کرد، به او گفته می‌شد:

«برای دادن خدمات مناسب ما باید حسی از اعتبار و وقار به ادارات دولتی ببخشیم. با این روش می‌توانیم مردانی بزرگ و شایسته را به سوی آن جذب نماییم. اگر تعداد بیشماری از مردم نگون‌بخت به سوی رییس‌جمهوری بروند و او همیشه مجبور به رد کمک به آنها شود، در موقعیتی دردناک قرار خواهد گرفت. در حکومت‌های مشروطه، کمی تفاخر و تظاهر در ساختمان‌های وزارتی و دیپلماتیک لازمه کار سازمان‌های دولتی است. و سخنانی اینچنین.»

برای اینکه با چنین بحث‌هایی هواداری یا مخالفت شود، قطعاً نیاز به موشکافی‌های دقیق خواهد بود. این مباحثات به منافع عامه تکیه دارند، خواه برآوردهای انجام‌شده درست باشد یا غلط؛ و من شخصا می‌توانم مواردی متعدد از مباحثاتی را بیان کنم که با نظرتنگی و خست یا حسادت رد شده است.

اما آنچه ذهن اقتصاددان مرا تکان می‌دهد، آنچه مرا از آوازه عقلانی کشورم شرمسار می‌کند، هنگامی است که آنها از این بحث‌ها (که همیشه انجام می‌دهند) به سوی ابتدالی پوچ کشیده می‌شوند (که همیشه به اینجا می‌رسد):

«علاوه بر آن، تجملات زیاد ادارات دولتی موجب تشویق هنر، صنعت و اشتغال است. برگزاری ضیافت‌های رییس دولت و وزرای آن چیزی نیست جز ریختن زندگی در رگ‌های بدنه سیاسی. کاهش حقوق و درآمد آنان صنعت شهر پاریس و همزمان تمامی کشور را دچار گرسنگی می‌نماید.»

پس آقایان، به خاطر خدا هم که شده دست کم به علم حساب احترام بگذارید؛ در مجلس ملی فرانسه نگویید که افزودن یک رقم مشخص به یک رقم دیگر الزاما به آن نمی‌افزاید؛ نگویید که نتیجه به این بستگی دارد که آن رقم از بالا به آن دیگری افزوده شده باشد یا از پایین. اگر از علم حساب ترس ندارید، لاقلاً از آن شرم کنید، علم حساب مغالطه شما را تایید نمی‌کند.

خوب، حالا فرض کنید که من کارگری را استخدام کرده ام تا به ازای یکصد پنج‌سانتی در مزرعه من یک گودال حفر کند. بعد از عقد این قرارداد بین من و آن کارگر، مسئول مالیات سر می‌رسد و یکصد پنج‌سانتی از من می‌گیرد و آن را به وزارت کشور می‌رساند. پرداخت این مالیات مرا از به جای آوردن تعهدم در آن قرارداد باز می‌دارد، و قرارداد ما نقض می‌شود، اما وزیر کشور یک ظرف غذای دیگر به شامش اضافه می‌کند. بر چه اساسی می‌توانید این هزینه مالیاتی را مشوق صنعت ملی کشور بدانید؟ آیا نمی‌بینید که این فقط یک انتقال ساده مصرف و نیروی کار است؟ یک وزیر کابینه غذای خود را مجلل‌تر کرده است؛ درست است، اما زهکشی آب مزرعه یک کشاورز نیز به مشکل برخوردده است؛ و این نیز درست است. یک برگزارکننده میهمانی در پاریس یکصد پنج‌سانتی دریافت کرده است، اما یک کارگر حفاری پنج فرانک از دست داده است. همه آنچه می‌توان گفت این است که ضیافت شام رسمی و برگزارکننده میهمانی قابل رویت هستند و مزرعه خشک و کارگر بیکار دیده نمی‌شوند.

خدای خوبم! اثبات اینکه در اقتصاد سیاسی دو بعلاوه دو مساوی چهار است چه اندازه مشکل است؛ و اگر موفق به این کار بشوید هم مردم فریاد سر می‌دهند که «گوش فرا دادن به مباحثی چنین بدیهی، به غایت خسته‌کننده است» اما بعد از این همه نیز رأی خود را چنان به صندوق می‌اندازند، گویی شما چیزی را به آنها ثابت نکرده اید.

تئاتر و هنرهای زیبا

آیا دولت می‌بایست برای هنر قائل به تسهیلات حمایتی باشد؟

یقیناً در موافقت یا مخالفت با این موضوع بسیار می‌توان سخن راند.

در پشتیبانی از سیستم حمایت‌های مالی، شخص می‌تواند اینگونه اظهار نظر نماید که، هنر روح ملت را وسعت، ارتقاء و بهبود می‌بخشد و نیز آن را از اشتغالات مادی دور می‌نماید به آن احساس زیبایی می‌بخشد و در نتیجه به نحوی مطلوب بر آداب، عرف‌ها، اخلاقیات و نیز حتی بر صنعت آن ملت به نحوی مطلوب و مناسب اثر خواهد گذاشت. موسیقی فرانسوی بدون تئاتر ایتالیایی [پاریس] و کنسرواتوار [پاریس] چه می‌بود؟ هنر درام در فقدان تئاتر فرانسوی کجا بود؟ بدون مجموعه‌های هنری و موزه‌های ما نقاشی و مجسمه‌سازی در چه وضعیتی قرار داشت؟ حتی می‌توان جلوتر رفت و پرسید که بدون تمرکزگرایی و حمایت دولت از هنرهای زیبا آیا استعداد تحسین‌برانگیز کارگر فرانسوی چنین متحول می‌شد تا بتواند محصولات خود را به تمام جهان بفرستد؟ با وجود چنین نتایجی، آیا اوج بی‌احتیاطی نخواهد بود که این

ارزیابی معقول را در وصف تمامی شهروندان فرانسوی تعمیم ندهیم که در تحلیل نهایی، توانسته اند شهرت و شکوه فرانسوی را در انظار اروپاییان جلوه‌گر سازند؟

استدلال‌های دیگری نیز وجود دارند، که کم هم نیستند، و توان متقاعدکننده آن‌ها نیز کم از این‌ها نیست، و من قدرت‌مندی آن‌ها را انکار نمی‌کنم. در درجه اول مسئله عدالت توزیعی مطرح می‌شود. آیا قانونگذار حق دارد به منظور افزودن و کامل کردن منافع اهالی حرفه هنر، دستمزدهای آن‌ها را واکاود؟ دو لامارتن گفته است: «اگر شما حمایت مالی را از تئاتر کنار بگذارید، این راه را تا کجا ادامه خواهید داد؟ منطقاً ادامه این راه شما را ملزم به تعطیل کردن دانشگاه‌ها، موزه‌ها، مؤسسات و کتابخانه‌های کشور خواهد کرد؟» می‌توان اینگونه پاسخ داد که اگر شما خواهان حمایت دولت از هر آنچه که خوب و مفید است، می‌باشد کجا می‌توان شما را متوقف کرد؟ آیا این خط سیر منطقاً شما را ملزم به تنظیم فهرست بلندبالایی نخواهد کرد مشتمل بر کشاورزی، صنعت، تجارت، رفاه و آموزش؟ به علاوه، آیا از این که حمایت مالی دولت قطعاً حامی پیشرفت هنر می‌باشد، مطمئن اید؟ چنین اطمینانی بسیار دست‌نیافتنی می‌نماید، و ما با چشمان خود می‌بینیم که تئاترهایی که رونق می‌گیرند و موفق هستند، آنهایی اند که با تکیه به سود کسب‌وکار خود به فعالیت مشغول اند. با دقت نظر بیشتر می‌توان دریافت که در نهایت تمناً نیاز را و نیاز تمناً را برمی‌انگیزاند و این دو با هم تا آنجا که ثروت ملی آن‌ها را برآورد، بیشتر و بیشتر می‌شوند؛ و در این میان، دخالت دولت امری مخرب است، چرا که ثروت ملی هر چه که باشد، دولت را یارای آن نیست که صنایع لوکس را با کمک‌های خود تشویق کند، بی آن که زبانی به صنایع ضروری نرساند، و این مداخله در نهایت به پیشرفت طبیعی تمدن آسیب می‌رساند. می‌توان متذکر شد که این جابه‌جا کردن غیرطبیعی و مصنوعی نیازها، سلائق، نیروی کار و جمعیت، ملت‌ها را در وضعیت بی‌ثبات و خطرناکی قرار خواهد داد و آن‌ها از یک تکیه‌گاه استوار محروم خواهد ساخت.

این‌ها برخی از دلایلی مخالفان مداخله دولت هستند. این مخالفان نظمی را خواهان اند که در آن شهروندان نیازها و تمناهای‌شان را برآورده می‌نمایند و در نتیجه خودشان باید فعالیت‌های‌شان را هدایت نمایند. من اعتراف می‌نمایم که شخصاً از طرفداران این انتخاب می‌باشم. رغبت و حرکت باید از پایین باشد نه از بالا، از طرف شهروندان باشد نه از طرف قانونگذار؛ و دکترین مخالف این نظر، منجر به نابودی آزادی و کرامت انسانی می‌شود.

ولی نکته دیگر این که چنین استنباط و نتیجه‌گیری‌ای به همان اندازه که نسنجیده است، ظالمانه و غیرمنصفانه نیز هست. و آیا می‌دانید آن‌ها که به چنین استدلال‌هایی چنگ می‌اندازند، اقتصاددانان را به چه متهم می‌کنند؟ زمانی که ما با

حمایت مالی دولت از صنایع مخالفت می‌نماییم، ما به ضدیت با آن صنایع متهم می‌شویم و دشمن تمام فعالیت‌های آن صنایع معرفی می‌شویم. چرا؟ زیرا ما تنها خواهان آن شده ایم که این فعالیت‌ها داوطلبانه پیگیری شوند و پاداش در خور خود را خود و بدون تحمیل شدن به دیگران کسب کنند. این گونه است که وقتی ما با مداخله دولت در نهادهای مذهبی مخالفت می‌کنیم، خداناباور معرفی می‌شویم؛ وقتی درخواست عدم مداخله دولت در آموزش از طریق وضع مالیات را مطرح می‌کنیم، به معنای بی‌زاری ما از روشنگری است؛ اگر بگوییم دولت نباید به وسیله مالیات، یک ارزش مصنوعی به زمین یا به برخی بخش‌های صنعتی بدهد، ما دشمن ملک و زمین ایم و دشمن کارگران شاغل در صنایع. اگر ما بر این باور باشیم که دولت نباید اهالی هنر را مورد حمایت مالی قرار دهد، آنگاه بربرهایی هستیم که هنر را بی‌فایده می‌دانند.

من با تمام وجودم با این استنباط مخالفت می‌نمایم. وقتی ما خواهان حمایت دولت از توسعه و تعالی آزاد مذهب، آموزش، داری، نیروی کار و هنر می‌شویم بی آن که دولت هر یک از این فعالیت‌ها را در فهرست پرداختی خود و در واقع از جیب آن یکی دیگر قرار دهد، به دنبال این فکر ابلهانه نیستیم که آن‌ها را از هستی ساقط کنیم. بلکه برعکس، ما بر این باور ایم که تمام این نیروهای حیاتی جامعه باید به صورت هماهنگ و با حفظ آزادی توسعه یابند و هیچ کدام از آنها نباید، آن گونه که امروز مشاهده می‌کنیم، یک منبع مشکل، سوء استفاده، استبداد و بی‌نظمی باشد.

مخالفان ما معتقدند که فعالیتی که نه حمایت مالی دولت را دارد و نه نظارت دولتی را منسوخ خواهد شد. ما مخالف آن هستیم. ایمان آنها به قانونگذار است، نه به انسان. اما ما به انسان ایمان داریم نه به قانونگذار.

نظر آقای دو لامارتین درباره ما این است که «براساس این اصل [اصل توسعه آزاد]، ما باید نمایشگاه‌های عمومی را که ثروت و شرافت برای این کشور به همراه می‌آورند، از میان برداریم.»

من به آقای دو لامارتین پاسخ می‌دهم که از نظر شما، قطع حمایت مالی دولت از یک فعالیت به معنای نسخ و الغای آن فعالیت است. این نتیجه‌گیری از این باور شما نشأت می‌گیرد که هیچ چیزی جز بنا به اراده دولت نمی‌تواند وجود داشته باشد، از این رو است که شما به این نتیجه می‌رسید که هیچ فعالیتی حیات ندارد مگر آنکه از مالیات‌ها حیات بگیرد. و لیکن من با مثالی که شما انتخاب کرده‌اید مخالفم، و من به شما متذکر می‌شوم که بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین نمایشگاه هنری آنی است که براساس آزادترین و جهانی‌ترین مفهوم بر پا شده است، و من حتی می‌توانم کلمه «بشردوستانه» را نیز در وصف آن به کار برم بی آن که اغراقی باشد، و آن چیزی نیست جز نمایشگاهی که در حال حاضر در لندن برپا است، و تنها نمایشگاهی است که هیچ مداخله دولتی و هیچ حمایت مالی دولتی آن را استقرار نبخشیده

است. [منظور نمایشگاه بزرگ در هاید پارک لندن است که در سال 1851 با حمایت انجمن هنری لندن برپا بود. آن نمایشگاه نخستین دوره از نمایشگاه‌های جهانی‌ای بود، که در لندن و در کاخ بلورین، کریستال پالاس، برگزار شدند. مترجم]

در باب هنرهای زیبا می‌توان دوباره این گونه متذکر شد که دلایل دیگری را نیز می‌توان له و علیه نظام حمایت‌های دولتی ارائه کرد. خواننده آگاه متوجه است که با توجه به اهداف خاص این مقاله، من احتیاجی به اشاره به همه آن دلایل یا انتخاب میان آنها را ندارم.

و لیکن آقای دو لامارتین یک بحث را مطرح کرده‌اند که من نمی‌توانم بدون پاسخ دادن از آن بگذرم، زیرا این بحث کاملاً محدودیت‌های این مطالعه اقتصادی را روشن می‌نماید. او گفته است:

«مسئله اقتصادی در مورد تئاتر می‌تواند در یک کلمه خلاصه شود: استخدام. طبیعت استخدام در اینجا کم‌اهمیت است؛ استخدام در حوزه تئاتر مَث حوزه‌های دیگر یک اشتغال مؤلّد و سودمند است. سالن‌های نمایش، همانطور که شما می‌دانید، با دستمزدهایی که به نقاش‌ها، سنگ‌تراش‌ها، دکوراتورها، طراحان لباس، معماران و غیره می‌پردازند معاش هشتاد هزار نفر را تأمین می‌کنند، و اینها خود به بسیاری از بخش‌های صنعتی این پایتخت حیات می‌بخشند، از این رو مستحق‌اند که دلسوزی شما را طلب کنند!»

«دلسوزی شما؟ آن را این گونه بفهمید: «حمایت‌های مالی دولت».

ایشان در ادامه می‌افزایند:

«تفریحات و لذت‌های موجود در پاریس فرصت‌های شغلی و کالاهای مصرفی برای ادارات استانی مهیا می‌سازد و این خاصه‌خرجی‌های پاریسی دستمزد و نان دویست هزار کارگر از تمام صنوف را فراهم می‌کند که از صنعت پیچیده هنرهای نمایشی در جمهوری فرانسه امرا معاش می‌کنند و این گونه سهم خود را از لذت‌های باشکوهی می‌برند که فرانسه را پرآوازه گردانده است، و این سهم همان تأمین ملزومات زندگی برای آن‌ها، خانواده‌ها و فرزندان‌شان است. شما این شصت هزار فرانک را به این‌ها می‌پردازید.» [بسیار خوب! بسیار خوب! بسیار تحسین بر شما].

از نظر من، باید بگویم که «بسیار بد! بسیار بد!» البته قطعاً بار این قضاوت به بحث‌های اقتصادی محدود می‌شود که دغدغه ما است.

البته قطعاً بخشی از این شصت هزار فرانک نصیب کارگران شاغل در سالن‌های نمایش می‌شود. در هر حال، گم شدن اندکی تکه نان در میان راه قطعی است. اگر یک نفر این موضوع را به دقت مورد مذاقه قرار دهد، ممکن است حتی در یابد که بخش اعظم این قُرصِ نان جای دیگری می‌رود. کارگران خوش‌اقبال خواهند بود اگر مقداری خرده نان برایشان باقی بماند! و لیکن من مجبور ام که تصور نمایم که تمام حمایت‌های مالی نصیب نقاشان، دکوراتورها، طراحان لباس، آرایشگران، و غیره خواهد شد؛ یعنی همان که دیده می‌شود.

اما این پول از کجا می‌آید؟ این روی دیگر سکه است. منابع مالی این شصت هزار فرانک از کجا تأمین می‌شود؟ و این پول به کجا می‌رفت اگر یک رأی‌گیری در انجمن شهر آن را از خیابان ریولی [خیابان انجمن شهر پاریس. مترجم] به خیابان گرِنل [راسته فروشندگان ادوات و وسایل نمایشی. مترجم] هدایت نمی‌کرد؟ این آن چیزی است که دیده نمی‌شود.

مطمئناً، هیچ کس نیست که جرأت این را داشته باشد که پیدایی این رقم و خارج شدن آن از صندوق رأی را محصول رأی قانونگذار بشمارد؛ ادعای این که این رقم افزوده‌ای بر ثروت ملی است و بیان این که بدون این رأی معجزه‌گر آن شصت هزار فرانک غیرملموس و نامرئی باقی می‌ماند، گزاف و ناروا است. همچنین باید تصدیق کرد که تمام آن چیزی که اکثریت می‌تواند انجام بدهد آن است که مبادرت به تصمیم‌گیری درباره این کند که مبلغی از جایی به جای دیگر منتقل شود، و نهایتاً این پول نمی‌تواند برای بیش از یک مقصود صرف شود.

واضح است که هر یک فرانکی که پرداخت‌کننده مالیات ملزم به پرداختش می‌شود، دیگر از حوزه اختیار او خارج می‌شود. مبرهن است که با پرداخت این یک فرانک، وی از کسب رضایتی که می‌توانست به واسطه‌ی دارا بودن همان یک فرانک کسب کند، محروم می‌شود، و کارگری که می‌توانست به اندازه‌ی یک فرانک آن سطح از رضایتمندی را برای پرداخت‌کننده‌ی مالیات فراهم کند، هر کس که باشد، به اندازه‌ی یک فرانک حقوق و دستمزد کمتری دریافت می‌کند. اجازه ندهید که به دام این توهم کودکانه نیفتیم که رأی ۱۶ می چیزی، هر چه که باشد، به ثروت و اشتغال ملی «افزوده» است. آن رأی تنها و تنها اموال و دستمزدها را توزیع کرده است و نه چیز دیگر.

آیا می‌توان گفت که نوع خاصی از رضایتمندی و نوع خاصی از اشتغال جایگزین عقلاً و اخلاقاً برتری برای نوع دیگر هستند؟ این میدانی است که من توانی جنگیدن در آن را دارم. پاسخ من این گونه است که با اخذ این شصت هزار فرانک از مالیات‌دهندگان، شما دستمزد شخم‌زنان، نهرکنان، فرش‌بافان و آهنگران را کاهش می‌دهید و به همین اندازه دستمزدهای خوانندگان، آرایشگران، دکوراتورها و طراحان لباس را افزایش می‌دهید. هیچ چیز نمی‌تواند مهم‌تر بودن طبقه اخیر را بر طبقه قبلی اثبات نماید. آقای دولامارتن این ادعا را نیز ندارد. وی اظهار می‌دارد که کار صاحبان سودمندی و ثمربخشی فن نمایش به اندازه دیگر حرفه‌ها است و مولد بودن آن قطعاً بیشتر از کارهای دیگر هم نیست، و دقیقاً به همین دلیل است که ایشان خواهان یارانه‌های دولتی برای این حرفه هستند.

اما به هر حال، مقایسه‌ی ارزش ذاتی و فضیلت کارهای مختلف در بحث من جایی ندارد. کاری که من در اینجا باید انجام دهم، نشان دادن این است که اگر آقای دولامارتن و آن‌هایی که نظر او را مورد حمایت قرار می‌دهند، از یک طرف دستمزدهای به‌دست‌آمده توسط کسانی که نیازهای بازیگران را تأمین می‌نمایند، مورد توجه قرار دهند، و از سوی دیگر، بر درآمدهای ازدست‌رفته‌ی کسانی که نیازهای مالیات‌دهندگان را تأمین می‌نمایند، چشم ببوشند، آنگاه آن‌ها باب ریشخند خود را گشوده اند؛ چرا که «بازتخصیص» و «سود» را با هم اشتباه گرفته اند. اگر آن‌ها در نظریه خود معقول بودند می‌بایستی درخواست حمایت‌های مالی نامحدود می‌کردند، چرا که چنین گزاره‌ای اگر برای یک فرانک و شصت هزار فرانک صحیح است، در همان شرایط، برای یک بلیون فرانک هم صادق است.

آقایان! زمانی که بحث مالیات است، سودمندی آن را بر اساس ادله‌ی استوار اثبات کنید، نه به به واسطه‌ی این تأکید بی‌پایه که «مخارج عمومی طبقه کارگر را زنده نگه می‌دارد». چنین تأکیدی واقعیتی را می‌پوشاند که دانستن‌اش ضروری است؛ این که مخارج عمومی همیشه جایگزین مخارج خصوصی است، و در نتیجه ممکن است یک کارگر را به جای کارگر دیگر حمایت کند اما هیچ چیزی به طبقه‌ی کارگری در کل اضافه نخواهد کرد. دلیل شما مُد روز است، لیکن به طور کامل ناموجه است، چرا که فرآیند استدلال در آن غلط است.

خدمات عمومی

هیچ چیز طبیعی‌تر از این نیست که دولتی به نمایندگی از یک ملت پس از حصول اطمینان از اینکه اجرای یک پروژه عمومی بزرگ به سود جامعه خواهد بود، نسبت به جمع‌آوری پول از شهروندان برای اجرای آن اقدام کند. اما

اعتراف می‌کنم که زمانی که می‌شنوم در حمایت از یک چنین اقدامی گفته می‌شود که «علاوه بر این، اجرای این پروژه راهی برای ایجاد شغل برای کارگران "هم" هست»؛ به کلی صبر و شکیبایی خود را از دست می‌دهم.

دولت جاده می‌سازد، ساختمان می‌سازد، خیابان را تعمیر می‌کند، کانال آب می‌کشد، و در همه این پروژه‌ها برای عده‌ای از کارگران ایجاد کار می‌کند؛ این چیزی است که دیده می‌شود. اما اجرای این پروژه از پول مردم، محروم کردن عده‌ای دیگر از کارگران از اشتغال است؛ و این چیزی است که دیده نمی‌شود.

فرض کنید جاده‌ای در دست ساخت است. هزار کارگر هر روز صبح به سر کار می‌آیند و شب با جیب پرپول به خانه برمی‌گردند. در این شکی نیست. اگر جاده ساخته نشده بود، اگر بودجه برای آن تصویب نشده بود، این افراد خوب این کار را نداشتند و این پول‌ها را نیز دریافت نکرده بودند.

اما آیا این همه ماجرا است؟ آیا چیز دیگری در میان نیست؟ در لحظه‌ای که در مجلس نمایندگان اعلام می‌شود که «مجلس تصویب کرد که ...» آیا اینگونه است که میلیون‌ها فرانک به طور معجزه‌آسایی از خزانه غیب به خزانه آقای وزیر خزانه‌داری سرازیر می‌شود؟ آیا دولت برای جمع‌آوری این پول نباید مأموران مالیاتی خود را به سراغ شهروندان بفرستد، آیا نمی‌فرستد؟

باید از دو جنبه به این مساله نگاه کنید. اگر پروژه‌ای را می‌بینید که با میلیون‌ها فرانک پول مالیات به اجرا در می‌آید، کارهایی را که مالیات‌دهندگان با آن میلیون‌ها فرانک می‌توانستند بکنند اگر این پول از آنها گرفته نشده بود را هم از نظر دور ندارید. خدمات دولتی مثل سکه دو رو دارند. در یک روی سکه یک کارگر مشغول کار شده است: آنچه دیده می‌شود. در روی دیگر سکه، کارگری بیکار شده است؛ آنچه که دیده نمی‌شود.

سفسطه‌ای که من در این مقاله به آن می‌پردازم خیلی خطرناک است وقتی که در توجیه امور عام‌المنفعه به کار می‌رود، از آن می‌توان برای توجیه احمقانه‌ترین و مسرفانه‌ترین خدمات دولتی استفاده کرد. اگر ساخت یک خط راه آهن یا پل برای عامه منفعتی دارد، کافی است برای توجیه چنین پروژه‌ای بر همین منفعت تکیه شود. اما اگر توجیهی اقتصادی وجود نداشته باشد به این سفسطه توسل می‌جویند که «ما باید برای کارگران ایجاد اشتغال کنیم».

اگر دستور بدهیم که ساختمانی بنا شود و بعد تخریب شود، چنان که ناپلئون بزرگ، چنین دستوراتی داده بود، آیا ثروتی آفریده ایم؟ ناپلئون می‌گفت اگر دستور بدهد که خندقی حفر شود و بعد دوباره پر شود کاری بشردوستانه کرده

است، چرا که «چه فرقی می‌کند. آنچه که به آن نیاز داریم توزیع ثروت در میان طبقات کارگری است.» آیا ناپلئون در این گفته محق بود؟

وقتی مفهوم «پول» به میان می‌آید کمی تحلیل را غامض می‌کند. بگذارید پول را کنار بگذاریم. وقتی قرار است که یک پروژه عمومی از محل مالیات مردم اجرا شود، گویی هر کدام از مالیات‌دهندگان به حیث نیروی کار بخشی از نیروی کار خود را به در اختیار آن پروژه قرار داده‌اند. اگر قرار باشد که همه شهروندان جمع شوند تا با همکاری هم پروژه‌ای را راه بیندازند که به همه سود برساند، این مشارکت توجیهی دارد. ولی اگر قرار باشد همه جمع شوند و بخشی از نیروی کار خود را صرف پروژه‌ای کنند که منفعتی از آن نخواهند برد، مثلاً جاده‌ای بسازند که هیچ کدامشان از آن عبور نخواهد کرد؛ یا ساختمانی بسازند که هیچ یک در آن سکونت نخواهد کرد، آن همکاری موجه نیست. شهروندان خواهند گفت که «ما را آزاد بگذارید که برای خود کار کنیم». وادار کردن مردم به انجام دسته‌جمعی یک کار صرفاً به بهانه ایجاد اشتغال برای آن‌ها به هیچ وجه موجه نیست. توجیهی اگر وجود داشته باشد در منفعتی است که آن پروژه می‌تواند برای همه داشته باشد و نه صرف ایجاد اشتغال.

اگر قرار بود که همکاری دسته‌جمعی برای یک پروژه عمومی از طریق نیروی کار تک تک افراد جامعه فراهم شود، همه به سهم خود در هزینه‌ها شریک می‌بودند. اما وقتی قرار باشد که از محل دریافت پول چنین پروژه‌ای اجرا شود، آنگاه آن عده‌ای که از قبل این پروژه مشغول به کار می‌شوند و پول می‌گیرند در مقابل آنهایی که از محل این پروژه پولی به دست نمی‌آورند، کمتر مشارکت کرده‌اند.

اصلی در قانون اساسی وجود دارد که بیان می‌دارد که:

«جامعه به واسطه تاسیس ادارات دولتی، وزارتخانه‌ها و شهرداری‌ها و استخدام نیروهای بیکار برای خدمات عمومی توسعه بازار کار را تشویق کرده و به آن یاری می‌رساند.»

به عنوان یک اقدام موقت در زمان بحران، مثلاً در طول یک زمستان شدید، این اقدام از جانب مالیات‌دهندگان (به استخدام دولت در آوردن نیروهای بیکار شده) می‌تواند اثرات خوبی داشته باشد. برای این که مثل بیمه عمل می‌کند. این

اقدام چیزی بر تعداد مشاغل و کل دستمزدها اضافه نمی‌کند، و در دوره‌هایی که اقتصاد در بحران نباشد، چنین اثر ضمنی بیمه-مانند را هم ندارد.

اما خدمات دولتی با توجیه ایجاد اشتغال به مثابه یک اقدام دائمی و سیستماتیک چیزی نیست جز یک جعل خانمان برانداز، یک امتناع، یک تضاد. و حداکثر یک نمایش بزرگ است از یک از منفعت کوچک؛ یعنی همان که دیده می‌شود، زیان بیشتر از منفعت‌اش آن چیزی است که دیده نمی‌شود.

دلالتان

خدمات عمومی، توسط قانون تحمیل و نظام‌مند می‌شود؛ بنابراین تغییر آن در هنگام ضرورت ساده نیست و می‌تواند مدت‌ها بی‌فایده باقی بماند و نام «خدمات عمومی» را هم برای خود نگه دارد، حتی وقتی که دیگر چیزی جز آزار عمومی نیست. خدمات خصوصی در فضای اختیار؛ یعنی مبتنی بر مسوولیت شخصی است. هر کسی پس از معامله آن چیزی را به دست می‌آورد و از دست می‌دهد که می‌خواهد یا می‌تواند. این خدمات همیشه به دنبال یک سودمندی واقعی است که با ارزش‌های رقابتی به طور دقیق اندازه‌گیری می‌شود.

به همین دلیل است که اولی اغلب ایستا است؛ در حالی که دومی پیرو شرایط پویای فرآیند است. در حالی که رشد بی‌رویه خدمات عمومی، با اتلاف شدید انرژی همراه است و به سمتی پیش می‌رود که وضعیتی خطرناک و انگلی در جامعه بیابد، شگفت‌آور این است که بسیاری از مکاتب جدید تفکر اقتصادی، این خصوصیات را به خدمات خصوصی و اختیاری نسبت می‌دهند و به دنبال جابه‌جایی خدماتی هستند که پیش از این توسط مشاغل گوناگون تامین می‌شد.

این مکاتب اندیشه در حمله به کسانی که خود «دلالتان» می‌نامند، پر شور هستند. آنها در پی ایجاد محدودیت برای سرمایه‌داران، بانکداران، انبارداران، کارآفرینان و تجار هستند و آنها را متهم می‌کنند که خود را واسطه میان تولیدکننده و مصرف‌کننده کرده‌اند تا جیب هر دو سو را خالی کنند بدون آن که به هیچ یک سودی برسانند. یا مثلاً اصلاح‌طلبان به دنبال انتقال کار دلالتان به دولت هستند از آن رو که اگر در دولت نباشند نمی‌توان محدودشان کرد. مغالطه سوسیالیست‌ها این است که پولی که دلالتان برای ارائه خدمتشان از مردم می‌گیرند را در بوق و کرنا می‌کنند، اما

صدای پولی که مردم به دولت می‌پردازند را در نمی‌آورند. بار دیگر ما با عدم‌درک اختلاف آن چه جلوی چشمان است و آن چه برای فهمش نیاز به استفاده از ذهن است مواجهیم؛ «آنچه دیده می‌شود» و «آنچه دیده نمی‌شود».

خصوصاً در سال 1847 و همزمان با بحران کشاورزی بود که مکاتب سوسیالیستی توانستند نظریه تباه‌کننده خود را به عوام بقبولانند. آنها به خوبی می‌دانستند که مضحک‌ترین تبلیغات نیز در میان مردمی که رنج می‌کشند شانس پذیرش دارد؛ «گرسنگی دستیار شیطان است.» (انه‌اید، ویرژیل)

سپس با فریاد کلمات دهان پرکنی چون: «استثمار انسان توسط انسان»، «احتکار در زمانه قحطی» و «انحصار»، نام تجارت را لکه‌دار کردند و بر منافع آن حجاب کشیدند.

آنها گفتند «چرا وظیفه آوردن مواد خوراکی از ایالات متحده و بندر کریمه را به تجار می‌سپارید؟ چرا دولت، مجلس و شهرداری‌ها نمی‌توانند کار تدارک مواد خوراکی را بر عهده بگیرند و انبارهایی را برای ذخیره تاسیس کنند؟ آنها مواد را به قیمت تمام‌شده می‌فروشدند و مردم، این مردم فقیر، از باج دادن به تجارتی سرخود، احمق و بی‌در و پیکر آزاد می‌شوند. باجی که مردم به تجارت آزاد می‌پردازند، «چیزی است که دیده می‌شود.» باجی که مردم باید به دولت یا نمایندگان در نظامی سوسیالیستی پرداخت کنند، «چیزی است که دیده نمی‌شود.»

اما این به اصطلاح باجی که مردم به تجارت آزاد می‌پردازند چیست؟ دو انسان خدمتی را در کمال آزادی و در شرایط رقابت با هم مبادله می‌کنند و قیمت پس از معامله تعیین می‌شود.

وقتی شکم گرسنه در پاریس است و گندمی که می‌تواند آن را پر کند در اودسا، درد گرسنگی رفع نمی‌شود تا اینکه گندم به صاحب شکم برسد. سه راه برای حل این مساله وجود دارد: انسان‌های گرسنه خود به دنبال گندم بروند؛ می‌توانند به کسانی که کارشان حمل‌ونقل گندم است اعتماد کنند؛ یا می‌توانند مالیات بدهند و از ادارات دولتی این کار را بخواهند.

از این سه راهکار، کدام یک پرسودتر است؟ همیشه تاریخ، در همه کشورها، آزادترین، روشنفکرترین، باتجربه‌ترین مردمان در اغلب اوقات مختارانه روش دوم را انتخاب کرده‌اند. من اعتراف می‌کنم که از نظر من همین مساله برای پرسودتر بودن این روش کافی است. ذهن من از پذیرش این حدس سر باز می‌زند که نوع بشر در مورد مساله‌ای که این چنین با آن درگیر بوده است، گرفتار فریبی بزرگ بوده باشد. به هر حال اجازه دهید، مساله را بیازماییم.

برای سی و شش میلیون شهروند، رفتن به اودسا برای تحصیل گندمی که نیازمندند امری به وضوح غیرعملی است؛ بنابراین اولین راهکار اصلا ممکن نیست. مشتریان نمی‌توانند خود از پس این کار برآیند؛ بنابراین به ناچار به دلالت، حال یا ادارات دولتی یا تجار آزاد توسل می‌کنند.

به هر حال اجازه دهید که ما اولین روش را به عنوان طبیعی‌ترینش در نظر بگیریم. اساسا این مسوولیت خود گرسنه است که به فکر گندمش باشد. این وظیفه‌ای است بر عهده خود او؛ این خدمتی است که او به خویشتن بدهکار است. اگر کسی دیگر این خدمت را برای او انجام دهد، او به ازای این کار حقی پیدا می‌کند. تمام آنچه من در این جا می‌خواهم بگویم این است که خدمت دلالت حقی در خود دارد.

با این احوال اگر هم‌چون سوسیالیست‌ها دلالت را انگل بخوانیم، سوال این است که کدام یک از این دو انگل تقاضای کمتری دارند؟

تجارت (که من فرض می‌کنم آزاد است و اگر این طور نباشد مگر چه اشکالی در استدلال من رخ می‌دهد؟) با منفعت شخصی، مطالعه فرصت‌ها، تعیین روزانه وضعیت محصول، دریافت گزارش از همه نقاط دنیا، پیش‌بینی نیازها و احتیاط به پیش می‌رود. او همه اسب‌هایش را حاضر یراق دارد، در همه جا شریکانی دارد و منفعت شخصی او را وامی‌دارد تا به کمترین قیمت ممکن بخرد، همه عملیات را با کمترین هزینه ممکن اجرا کند و به بالاترین نتیجه با کمترین زحمت برسد. نه تنها بازرگانان فرانسه که بازرگانان سراسر دنیا نگران تهیه توشه فرانسه در وقت ضرورت هستند؛ اگر منفعت شخصی آنها را وامی‌دارد که کارشان را با کمترین هزینه به پیش ببرند، رقابت میان آنها به همان میزان آنها را وامی‌دارد تا به مشتریان نیز اجازه کسب حداکثر منفعت را بدهند. وقتی گندم‌ها می‌رسد، منفعت تجار در این است که آن را هر چه زودتر بفروشند تا ریسکش را بپوشانند، سودش را کسب کنند و اگر فرصتی بود همان مسیر را بار دیگر تکرار کنند. سرمایه‌گذاران بخش خصوصی با مقایسه قیمت‌ها، غذا را در سراسر جهان بخش می‌کنند و همیشه از جایی شروع می‌کنند که کمیابی بیشتر است؛ چرا که نیاز بیشتری حس می‌شود؛ بنابراین هیچ سازمانی قابل تصور نیست که بهتر بتواند گرسنگی را رفع کند و زیبایی این سازمان که برای سوسیالیست‌ها قابل درک نیست، به وضوح از این حقیقت بر می‌آید که آزاد و مختارانه است. درست است که مشتریان به تجار به خاطر باربری، حمل‌ونقل، انبار، حق کمیسیون و چیزهای دیگر پولی می‌پردازند؛ اما در کدام نظامی، کسی که گندم مصرف می‌کند از پرداخت حق حمل‌ونقل سر باز می‌زند؟ البته علاوه بر آن، پرداخت حق «ارائه خدمت» نیز ضروری است؛ اما تا آنجا که به دلالت مربوط می‌شود، این

مقدار با رقابت به «حداقل ممکن» کاهش می‌یابد؛ و تا آنجا که به عدالت مربوط است، امر عجیبی است که صنعت‌گران پاریس به تجار ماریسی خدمت نکنند، در حالی که تجار ماریسی در خدمت صنعت‌گران پاریس هستند. اگر طبق برنامه سوسیالیست‌ها، دولت جای تجار بخش خصوصی را در امر تهیه آذوقه بگیرد، چه می‌شود؟ خواهش می‌کنم به من نشان دهید که هر اقتصادی که برای مردم در نظر دارید کجا قرار می‌گیرد. آیا قیمت، قیمت خرده‌فروشی‌ها خواهد بود؟ تصور کنید وضعیتی را که نمایندگان چهل‌هزار شهرداری در روزی معین، روز نیاز به گندم، به اودسا می‌روند؛ اثر این وضعیت را بر قیمت تصور کنید. آیا این وضعیت اقتصادی جدید بر قیمت حمل‌ونقل اثر نمی‌گذارد؟ آیا به کشتی‌های کمتر، ملوانان کمتر، انبارهای کمتر نیاز است یا آیا می‌توان ضرورت هزینه کردن برای تمام این چیزها را کنار گذاشت؟ آیا ذخیره‌سازی بر سود تجار اثر می‌گذارد؟ آیا نمایندگان شما و مردم برای هیچ به اودسا می‌روند؟ آیا آنها سفرشان را با عشقی برادرانه می‌روند؟ آنها نمی‌خواهند زندگی کنند؟ آیا نباید هزینه آنها را داد؟ شما فکر نمی‌کنید که این هزینه‌ها هزاران بار بیش از دو یا سه درصد بهره‌ای باشد که تجار می‌گیرند و آن را ضمانت می‌کنند؟

تازه به دشواری وضع آن همه مالیاتی فکر کنید که برای توزیع آن همه غذا مورد نیاز است. به بی‌عدالتی و سوءاستفاده‌ای که عضو جدانشدنی چنان کار عظیمی است فکر کنید. به سهمگینی مسوولیتی فکر کنید که دولت باید بر دوش کشد. سوسیالیست‌هایی که این بلاهت را اختراع کرده‌اند، کسانی که در زمانه محنت این مزخرفات را در ذهن‌های توده کاشته‌اند، خود را «آینده‌نگر» می‌خوانند؛ این جا خطری واقعی در چنین استفاده‌ای، چنین ظلم به زبانی وجود دارد و آن خطر آن کلمه و استدلال نهفته در پس آن را تهدید می‌کند. «آینده‌نگر» یعنی این مردان بهتر از مردم عادی می‌توانند آینده را ببینند؛ و یعنی تنها خطای آنها این است که جلوتر از سده خویش‌اند؛ و اگر خدمات خصوصی که خصوصیتی انگلی دارند، هنوز محدود نشده‌اند، تقصیر، متوجه مردمی است که از سوسیالیست‌ها بسی عقب مانده‌اند. در ذهن و دانش «من»، دقیقاً عکس این مطلب درست است و من نمی‌دانم که به کدام عهد بربریتی باید بازگردیم تا به آن سطح از فهم برسیم که قابل قیاس با سوسیالیست‌ها باشد.

احزاب جدید سوسیالیست به طور متداوم با نهادهای آزاد در جامعه امروز مخالفت می‌کنند. آنها درک نمی‌کنند که یک جامعه آزاد در حقیقت نهادی مشارکتی بس بزرگ‌تر از هر آن چیزی است که آنها در ذهن خیال‌پردازشان می‌سازند.

بگذارید این نکته را با مثالی روشن سازم:

برای انسان وقتی صبح از خواب بر می‌خیزد و می‌خواهد یک دست لباس بپوشد، باید قطعه‌ای از زمین باشد که محصور، زه‌کشی، آماده برای کشت و با گیاهان خاصی کشت شده باشد؛ گله‌های گوسفند باید بر آن چریده باشند؛ باید کسی پشم آنها را چیده باشد؛ این پشم باید ریسیده، بافته، رنگرزی و تبدیل به پارچه شده باشد؛ این پارچه باید بریده، دوخته و لباس شده باشد. و این سلسله کارها نیاز به انبوهی از دیگران دارد؛ کسانی که از ابزارهای کشاورزی، آغل گوسفندان، کارخانجات نخ، زغال‌سنگ، ماشین‌آلات دوخت، گاری‌ها و چیزهایی دیگر استفاده می‌کنند. اگر جامعه واقعا یک نهاد مشارکتی نباشد، هر کسی که بخواهد یک دست لباس بپوشد باید همه این کارها را به تنهایی انجام دهد، از اولین کلنگی که بر زمین می‌خورد تا آخرین سوزنی که نخ می‌شود.

اما با افتخار به آمادگی برای مشارکت که مشخصه متمایز کننده نوع بشر است، این کارها در میان کثیری از کارگران تقسیم شده است و آنها این تقسیم‌بندی کارها میان خود را برای هدفی مشترک بیشتر و بیشتر می‌کنند تا آنجا که وقتی مصرف بالا می‌رود کار تخصصی خاصی ایجاد می‌شود و صنعتی جدید برپا می‌شود. پس از آن مساله توزیع عایدات است که مبتنی بر ارزش سهم مشارکت هر کس در کل کار انجام شده است. دوست دارم بدانم اگر این نهادی مشارکتی نیست، چیست؟ توجه کنید، از آنجا که هیچ کارگری کوچک‌ترین ماده اولیه‌اش را نیز از هیچ تولید نکرده است، آنها مجبورند که یکدیگر را با خدمات مشترک یاری دهند تا به هدفی مشترک برسند؛ و توجه کنید، همه می‌توانند نسبت هر گروه به دیگران را مثل نسبت «دلان» به همه فرض کنند. اگر مثلا در مسیر کار، حمل‌ونقل آن قدر مهم شود که نفر اول را به کار گیرد، ریسندگی نفر دوم را و دوخت نفر سوم را؛ به کدام دلیل باید نفر اول «انگلی‌تر» از دیگران خوانده شود؟ آیا نیازی به حمل‌ونقل نیست؟ آیا کسی وقت و زندگی‌اش را وقف آن کار نکرده است؟ آیا او وقت و زندگی‌اش را از مشارکت دریغ داشته است؟ آیا دیگران کاری بیشتر از او کرده‌اند یا فقط کاری متفاوت کرده‌اند؟ آیا به همگی آنها به نحو برابری بر اساس سهم‌شان از عایدی پرداخت نمی‌شود؛ سهمی که مبتنی بر قانونی است که «قیمت را پس از معامله تعیین می‌کند»؟ آیا این تقسیم کار و این آرایش که در کمال آزادی رخ داده است، هدف مشترک را برآورده نکرده است؟ آیا با همه اینها ما به سوسیالیستی نیازمندیم که به بهانه برنامه‌ریزی بیاید و مستبدانه آرایش مختارانه ما را به هم بریزد و مهر پایان بر تقسیم کار بزند و تلاش‌های مجزا را جایگزین تلاش‌های جمعی کند و روند پیشرفت تمدن را معکوس کند؟ آیا مشارکت آن‌چنان که من توصیف کردم از هر نوع مشارکت دیگری ضعیف‌تر است چون همه در آن به اختیار وارد و خارج می‌شوند، جایشان را خود انتخاب می‌کنند، با مسوولیت خود معامله می‌کنند و منافع شخصی خود را در آن دخیل می‌کنند؟ آیا مشارکتی که سزاوار این نام باشد، آنی است که یک به اصطلاح

اصلاح طلب بیاید و فرمول و خواسته خود را بر ما تحمیل کند و همه نوع بشر را چنانکه از آن سخنان برمی آید تحت فرمان خود بگیرد؟

هر کس بیشتر این مکاتب «آینده‌نگر» اندیشه را بیازماید، بیشتر درمی‌یابد که آنها بر چیزی جز خودمزنه‌پنداری غافلانه و تمایل به قدرتی استبدادی به نام این تنزیه تکیه ندارند.

امیدوارم خوانندگان این وجیزه را بر من ببخشایند. آن را در مقابل مدعیاتی نوشته‌ام که صاحبانش رسانه‌ها را گرفته‌اند و به صورت جدی آزادی کار و مبادله را تهدید می‌کنند.

ایجاد مانع در تجارت

آقای حمایت‌گر^۳ (این نام را من به وی نداده‌ام؛ آقای شارل دوپن این نام را جعل کرده است) عمر و سرمایه خود را در این راه صرف کرد که سنگ‌های معدن واقع در زمین خود را استخراج و به آهن تبدیل کند. این در حالی است که طبیعت با بلژیکی‌ها مهربان‌تر بوده است و شرایط مناسب‌تری را برای آنان فراهم کرده است؛ از این رو، در مقایسه با آقای حمایت‌گر، بلژیکی‌ها می‌توانستند آهن خود را با قیمت بهتری به فرانسوی‌ها بفروشند. این امر به این مفهوم است که فرانسوی‌ها قادر بودند از طریق خرید از مردم خوب سواحل شمالی فرانسه و بلژیک، با کار کمتر، آهن بیشتری را به دست آورند. بنابراین با توجه به منافع شخصی ناشی از این امر، آنان بهره‌برداری کامل را از این وضعیت نموده و آقای حمایت‌گر هر روز شاهد گروه کثیری از میخ‌سازان، کارگران معادن آهن، ارابه‌سازان، مکانیک‌ها، آهن‌گران و شخم‌زنان بود که شخصاً یا از طریق واسطه‌های خود به دنبال تامین آهن مورد نیاز خود از بلژیک بودند؛ و البته آقای حمایت‌گر از این وضعیت خرسند نبود.

در ابتدا، وی در پی آن بود تا با این وضعیت مقابله کرده و از طریق فیزیکی (با توسل به زور) این تجاوز به خود را متوقف سازد و در واقع با توجه به صدماتی که تنها متوجه وی بود، این کم‌ترین اقدامی بود که می‌توانست انجام دهد. لذا با خود گفت که خود را مجهز خواهیم کرد، هفت‌تیر و فشنگ‌هایم را برخواهم داشت و در صورت مواجهه با اولین کارگر آهنگری، میخ‌ساز، ارابه‌ساز، مکانیک... او را خواهیم کشت چرا که آنان بیش از هر چیز به فکر سود و منافع خود هستند و این کار من، درسی خوب به آنان خواهد داد.

³ طرفدار نظریه حمایتی بر این اعتقاد است که صنایع داخلی را باید با بستن گمرک بر روی واردات و تشویق به این امر، مورد حمایت قرار داد.

هنگامی که در حال آماده‌سازی خود بود، ناگهان فکری به ذهن‌اش خطور کرد و لحظاتی تأمل کرد که این امکان نیز وجود دارد که هم‌وطنان وی و همچنین دشمنان او نیز در مقام دفاع از خود برآمده و نه تنها اجازه ندهند تا من آنان را بکشم بلکه ممکن است قضیه معکوس شده و آنان مرا بکشند. علاوه بر آن، اگر من همه‌ی مستخدمان خود را هم به کار گیرم، ما نمی‌توانیم از تمامی مرزها دفاع کنیم و بالاخره این که تمامی مراحل مذکور، هزینه‌های زیادی را بر من تحمیل خواهد کرد که بهای آن بیش از ارزشی است که این کار برای من خواهد داشت.

آقای حمایت‌گر می‌رفت که خود را مستعفی نموده و همانند دیگران آزاد گردد که ناگهان ایده‌ای درخشان در ذهن‌اش خطور کرد.

او به خاطر آورد که یک کارخانه‌ی بزرگ قانون‌سازی در پاریس وجود دارد. او از خود پرسید که قانون چیست؟ معیاری است که هرگاه به اطلاع عموم برسد، اعم از خوب یا بد، همه‌ی افراد ملزم به اطاعت و تبعیت از آن هستند. برای اجرای این قانون یک نیروی پلیس سازمان یافته است که برای ایجاد آن نیرو، از مردم پول و نیروی انسانی دریافت شده است.

وی در این اندیشه بود که از این کارخانه‌ی قانون‌سازی در پاریس مصوبه‌ای دریافت کند مبنی بر این که (ورود و خروج) آهن بلژیک ممنوع اعلام گردد. این اقدام وی می‌توانست نتایج ذیل را برای او در پی داشته باشد:

- دولت جایگزین تعداد اندک مستخدمانی خواهد شد که من قصد داشتم به سرحدات بفرستم. با سپاهی متشکل از هزاران تن از فرزندان آهنگران، میخ‌سازان، مکانیک‌ها و... که از من نافرمانی می‌کردند. سپس جهت حفظ شرایط روحی و بهداشت این 20 هزار افسر گمرک، 25 میلیون فرانک از همین آهنگران، شخم‌زان و... دریافت خواهد شد. بر این اساس، حمایت بهتری نیز صورت خواهد گرفت و هیچ گونه هزینه‌ای نیز برای من نخواهد داشت.
- من در معرض خطر ناشی از وحشی‌گری کارگران معدن قرار نخواهم گرفت.
- من آهن خود را به قیمت موردنظر خود خواهم فروخت.

- من از این که شمار زیادی از مردم این گونه فریب خورده اند، لذت خواهم برد. این به آنان خواهد آموخت که همواره خود را منادیان، پیشروان و مشوقان توسعه در اروپا قلمداد کنند. گرچه این حرکت دشواری است لیکن به زحمت امتحان آن می‌ارزد.

لذا آقای حمایت‌گر به کارخانه‌ی قانون‌سازی رفت. (شاید من یک بار دیگر هم این داستان تاریک و معاملات مخفیانه را بازگو کرده باشم لیکن این بار می‌خواهم گام‌هایی را که او برداشت را به طور آشکار برای همگان بیان کنم) وی بحث زیر را با عالی جنابان، نمایندگان مجلس قانون‌گذاری مطرح کرد:

«آهن بلژیک در فرانسه به قیمت 10 فرانک فروخته می‌شود و همین امر سبب می‌گردد تا من نیز مجبور به فروش آهن خود به همین قیمت شوم. ترجیح من این است که آهن خود را به قیمت 15 فرانک بفروشم، لیکن به دلیل وجود آهن لعنتی بلژیکی نمی‌توانم. لذا خواستار ایجاد قانونی هستم که از این پس اجازه‌ی ورود آهن بلژیکی را به فرانسه ندهد. در این صورت بلافاصله من قیمت کالای خود را به میزان 5 فرانک افزایش خواهم داد و این امر نتایج ذیل را در بر خواهد داشت:

- در ازای هر یکصد کیلوگرم آهنی که برای فروش به عموم عرضه نمایم، به جای 10 فرانک مبلغ 15 فرانک دریافت خواهم کرد.

- من بزودی ثروت بیشتری کسب خواهم کرد.

- میزان استخراج از معادن خود را افزایش خواهم داد.

- من و کارکنان‌ام میزان بیشتری هزینه خواهیم کرد. (خرج کردن پول بیشتر) که این امر امتیاز ویژه‌ای برای عرضه‌کنندگان کالاها و خدمات تا شعاع چندین مایل از محل اقامت ما محسوب خواهد شد. به تبع آن، این عرضه‌کنندگان بازار بزرگ‌تری خواهند داشت و سفارشات بیشتری را به صنایع خواهند داد و به تدریج این فعالیت در سراسر کشور گسترده خواهد شد. این مسکوکاتی که شما به داخل صندوق من خواهید انداخت، به مثابه سنگی است که به درون یک دریاچه انداخته می‌شود و دوایر بی شمار متمرکزی را ایجاد خواهد کرد که فواصل زیادی را از جهات مختلف متاثر و روشن خواهد کرد.»

سازندگان قانون، مسحور از این سخنرانی مهیج و مشعوف از این که می‌توان ثروت یک ملت را به‌سادگی با وضع یک قانون افزایش داد، به نفع این محدودیت رای دادند. آنان اعلام کردند این همه بحث پیرامون کار و پس‌انداز برای چیست؟ چه مزیتی این گونه شیوه‌های دردآور برای ثروت ملی دارد در حالی که یک فرمان یا مصوبه می‌تواند همان کار را انجام دهد؟

و در واقع قانون تمامی عواقبی که آقای حمایت‌گر پیش‌بینی کرده بود را عملی کرد و در عین حال پیامدهای دیگری نیز داشت. اگر بخواهیم عادلانه قضاوت کنیم گر چه وی دلایل نادرستی ارائه نکرده ولی دلایل وی کامل هم نیست. او برای درخواست یک امتیاز، به آثاری که قابل شهود است، اشاره کرده و به سایه‌های پنهانی که قابل رویت نیستند، توجهی نکرده است. او تنها به دو فرد اشاره دارد، در حالی که در واقع سه فرد در موضوع قرار دارند. بر ماست که خواه به طور غیرارادی و خواه به صورت از پیش طراحی شده نسبت به تصحیح آن اقدام کنیم.

بله، 5 فرانکی که به موجب قانون به صندوق آقای حمایت‌گر انداخته شده، مزیتی را برای او و افرادی که برای‌شان ایجاد اشتغال نموده، ایجاد کرده است. اگر فرمان یا قانون موجب می‌شد که 5 فرانک ثروت جدید از ماه فرود آید، آثار خوب آن با هرگونه آثار بد خنثی نمی‌شد. بدبختانه این صدها مسکوک اسرارآمیز از ماه پائین نیامده اند بلکه از جیب یک کارگر آهن، میخ‌ساز، آهنگر، ارابه‌ساز و... یک سازنده و در یک کلام از جیب جیمز نیک‌سیرت در آمده که امروزه آن را بدون آن که حتی یک میلی گرم از آهن بیشتر نصیب‌اش شود، این پول‌ها را از دست می‌دهد. با آشکار شدن این جنبه‌ی موضوع مسأله دچار تغییرات اساسی می‌شود؛ اگر سود آقای حمایت‌گر با میزان ضرر جیمز نیک‌سیرت برابری می‌کند آنگاه هر آن کاری که آقای حمایت‌گر می‌تواند با آن 5 فرانک در جهت ترغیب صنایع داخلی انجام دهد، جیمز نیک‌سیرت نیز می‌توانست چنان اثری بگذارد. در واقع سنگی در یک نقطه از دریاچه انداخته شده و آثاری هم در گوشه‌ای از دریاچه گذاشته است؛ ولی این امر تنها از آن جهت صورت گرفته که انداختن سنگ در آن سوی دیگر دریاچه به موجب قانون ممنوع بوده است.

از این رو زبانی که قابل رویت نیست، با سودی که قابل رویت است، برابری می‌کند. بنابراین نتیجه کل این روند غیرعادلانه است، اما رقت‌آورتر آن که این اقدامات از طریق قانون ارتکاب یافته و مبنای قانونی دارد.

اما این همه موضوع نیست. من گفته ام که سومین فرد همواره در سایه پنهان بوده است که باید آن را در اینجا ظاهر کنم به طوری که فرد سوم می‌تواند دومین ضرر 5 فرانکی را برای ما آشکار سازد. سپس ما نتایج حاصله از کلیت موضوع را به صورت یک مجموعه خواهیم دید.

جیمز نیکسیرت 15 فرانک به عنوان محصول کار خود بدست آورده است. (ما باز می‌گردیم به زمانی که هنوز آزاد بود). او با این 15 فرانک خود چه می‌کند؟ او یک کلاه زنانه را به قیمت 10 فرانک خریداری می‌کند؛ این پول بخشی از پول‌هایی است که مستقیماً یا به واسطه‌ی دلالتان نهایتاً صرف واردات صدها کیلوگرم آهن بلژیکی می‌شود. او هنوز هم 5 فرانک در اختیار دارد. او 5 فرانک باقی مانده را در درون رودخانه نخواهد انداخت لیکن (و این آن چیزی است که مشهود نیست) او این مبلغ را به برخی تولیدکنندگان یا سایرین در ازای رضایتمندی خود اعطاء خواهد کرد. به عنوان مثال به یک انتشاراتی برای یک نسخه از «گفتاری بر تاریخ جهان» اثر بوسو.

بنابراین او صنایع داخلی را به میزان 15 فرانک ترغیب کرده است. یعنی :

- 10 فرانک به کلاه‌فروش پاریسی

- 5 فرانک به موسسه‌ی انتشاراتی

جیمز نیکسیرت در ازای این 15 فرانک دو چیز به دست آورده است که مایه‌ی رضایتمندی او است. یعنی:

- یکصد کیلوگرم آهن

- یک کتاب

حالا فرمان صادر می‌شود.

چه اتفاقی برای جیمز نیکسیرت روی می‌دهد؟ برای صنایع داخلی چه اتفاقی می‌افتد؟

جیمز نیکسیرت، در ازای دادن 15 فرانک به آقای حمایت‌گر برای خرید یکصد کیلوگرم آهن، در واقع به جز بهره‌ای که از این آهن مدنظر است، در حال حاضر هیچ چیز اضافه‌ای نصیب نمی‌برد. او بهره‌ی استفاده از یک کتاب یا هر هدف مشابهی را از دست می‌دهد. او 5 فرانک را از دست می‌دهد. شما با این ایده موافق هستید؛ نمی‌توانید با آن موافقت نکنید. شما مجبور هستید موافقت خود را ابراز دارید که هنگامی که ممانعت از تجارت سبب افزایش قیمت‌ها می‌شود، در

واقع مصرف‌کننده، میزان تفاوت را پرداخت خواهد کرد، در حالی که گفته می‌شود میزان تفاوت نصیب صنایع داخلی می‌شود.

نه، صنایع داخلی این تفاوت را بدست نخواهند آورد زیرا از زمان صدور حکم قانونی تنها به میزانی ترغیب خواهند شد که پیش از آن نیز صورت می‌گرفته یعنی به میزان 15 فرانک.

تنها از زمان صدور حکم قانونی، 15 فرانک جیمز نیک سیرت به استخراج و ذوب فلزات تخصیص خواهد یافت در حالی که قبل از آن میان کلاه‌فروش زنانه و انتشاراتی تقسیم می‌شد.

ممکن است تصور شود که اقدام آقای حمایت‌گر در اعمال زور در مرز در ممانعت از واردات آهن بلژیکی و اقدامی که به موجب قانون به چنین ممانعتی منتهی می‌شود، از نقطه نظر اخلاقی می‌باید متفاوت مورد قضاوت قرار گیرند. برخی مردم بر این باورند که دزدی و غارت به محض این که صورت قانونی به خود می‌گیرد، جنبه غیراخلاقی خود را از دست می‌دهد. من شخصاً وضعیت هشداردهنده‌تری از این وضعیت را نمی‌توانم تصور کنم. در عین حال یک چیز قطعی است و آن این که نتایج اقتصادی آن یکسان خواهد بود.

شما ممکن است به این مسئله از هر دیدگاهی که علاقه داشته باشید، نگاه کنید ولی اگر بخواهید آن دیدگاه را بیطرفانه مورد ارزیابی قرار دهید، درخواست یافت هیچ مزیتی بر دزدی و غارت چه به صورت قانونی و چه غیرقانونی وجود ندارد. ما منکر این نیستیم که به هر حال سود 5 فرانکی نصیب آقای حمایت‌گر و صنایع او، یا به بیان شما صنایع داخلی شده است. اما مجدداً تصدیق می‌کنیم که این امر سبب دو ضرر نیز خواهد شد: یکی برای جیمز نیک سیرت که 15 فرانک را برای چیزی می‌پردازند که پیش از این 10 فرانک برای آن می‌پرداخته است و دیگری برای صنایع داخلی است که از این پس این تفاوت‌ها را دریافت نمی‌کنند. شما انتخاب خود را انجام دهید که کدام یک از این ضررهای مذکور جبران‌کننده خسارت ناشی از سودی است که ما می‌پذیریم.

(نتیجه) اخلاقی: بکارگیری زور، مولد نخواهد بود لیکن مخرب خواهد بود. اگر قرار بود، زور مولد باشد، فرانسه می‌بایست بسیار ثروتمندتر از آنچه که هست، می‌بود.

" لعنت بر ماشین ها! قدرت روزافزون آنها هر ساله باعث فقر میلیون ها کارگر می شود؛ کارشان را از دست می دهند و به تبع آن درآمدشان را و به تبع آن نان خود را؛ لعنت بر ماشین ها!"

این ناله ای است که از یک انتقاد ناآگاهانه ناشی می شود که بازتاب آن در مطبوعات انعکاس می یابد.

اما نفرین کردن ماشین ها نفرین بر تفکر انسانی است!

آنچه مرا متحیر می کند این است که آیا اصلاً ممکن است شخصی را یافت که مطلقاً بتواند با چنین آموزه ای زندگی کند؟

در آخرین مرحله، اگر این تحلیل درست باشد نتیجه دقیق و منطقی آن چیست؟ نتیجه این است که فعالیت، سلامتی، ثروت و شادی تنها برای ملت های نادان و دگم امکانپذیر است که خداوند به آنها هدایای مصیبت بار فکر کردن، مشاهده کردن، طرح ریزی کردن، اختراع کردن و کسب بهترین نتایج با کم ترین زحمت ها را نداده است. از طرف دیگر بدبختی، فقر و رکود نتیجه اجتناب ناپذیری است که به سر هر ملتی می آید که به دنبال آهن، آتش، باد، الکتریسیته، مغناطیس، قوانین شیمی و مکانیک- و در یک کلام نیروی طبیعت- علاوه بر منابع طبیعی خود باشد و در واقع به جاست با سخن روسو همداستان شویم که می گوید: "هر انسانی که فکر می کند یک حیوان منحرف است".

اما قضیه به اینجا ختم نمی شود. اگر این نظر درست باشد و تمام انسان هایی که می اندیشند و اختراع می کنند از اولین تا آخرین شان و در هر لحظه از زندگی شان که در پی استفاده از نیروهای طبیعی و همکاری با آن هستند؛ به دنبال آن اند که کار بیشتری را با زحمت کمتری انجام بدهند؛ به دنبال آن اند که کار یدی خود یا کاری که دیگران باید برای وی انجام دهند را کاهش دهند؛ به دنبال آن اند که لا با حداقل میزان کار به بیشترین میزان رضایت نایل شوند؛ پس ما باید نتیجه بگیریم که تمام انسان ها در راه انحطاط اند دقیقاً به خاطر همین آرمان هوشمندانه پیشرفت که به نظر می رسد تک تک انسان ها را شکنجه می دهد.

در نتیجه می توان به نحو مکانیکی استدلال کرد که ساکنان لنکستر (شهر صنعتی انگلستان) باید از سرزمین ماشین زده خود فرار کنند و به دنبال کار به ایرلند، به جایی که ماشین ها ناشناخته هستند بروند؛ یا استدلال کنیم که به طور تاریخی سایه بربریت عصر تمدن را تاریک می کند و تمدن در دوران جهل و بربریت شکوفا می شود.

آشکارا در این حجم از تناقض چیزی وجود دارد که ما را متعجب می‌کند و هشدار می‌دهد که برای حل این مشکل یک عنصر اساسی وجود دارد که کاملاً روشن نشده است.

تمام ابهام قضیه در این است: ورای آنچه دیده می‌شود، آنچه دیده نمی‌شود، قرار دارد. من تلاش می‌کنم تا حدودی موضوع را روشن کنم. استدلال من چیزی نیست جز تکرار استدلال‌های قبلی زیرا مسأله شبیه همان هاست.

انسان‌ها یک تمایل طبیعی دارند که اگر به زور جلوی آنها گرفته نشود وارد معامله ای می‌شوند که در نتیجه ی آن آنچه که می‌خواهند را در ازای کار کمتر به دست آورند، چه این معامله با یک تولید کننده خارجی مقتدر باشد یا با یک تولید کننده مکانیکی توانا.

اعتراض تئوریک که در برابر این تمایل اقامه شده در هر دو مورد شبیه است. در هر دو مورد نكوهش در مورد کم شدن شغل است. با این وجود اثر عملی آن کم شدن شغل نیست بلکه آزاد شدن افراد برای سایر مشاغل است.

و در عمل مانع مشابهی وجود دارد- قدرت یا زور- که در هر دو مورد مطرح می‌شود. قانونگذار جلوی رقابت خارجی را می‌گیرد و رقابت مکانیکی را ممنوع می‌کند. چه ابزارهای دیگری را برای سرکوب میل طبیعی انسان‌ها برای دور کردن از آزادی شان می‌توان به کار برد؟

در بسیاری از کشورها قانونگذار تنها بر یکی از انواع این رقابت‌ها ضربه می‌زند و به غر زدن در مورد سایر رقابت‌ها اکتفا می‌کند. همین موضوع به تنهایی اثبات می‌کند که قانون‌گذار در این کشورها متناقض عمل می‌کند.

اما این ما را متعجب نمی‌کند. در یک روش اشتباه همیشه تناقض وجود دارد. اگر اینچنین نبود نوع بشر از بین رفته بود. نه ما هرگز دیده ایم و نه می‌توان دید که یک اصل اشتباه به طور کامل اجرا شود. من در جایی گفته‌ام: پوچی و بی‌معنایی منتهای تناقض است. مایلیم این را هم به آن اضافه کنم: پوچی و بی‌معنایی دلیل وجود تناقض نیز هست. اجازه بدهید به استدلال خودمان بپردازیم؛ خیلی طولانی نیست.

جیمز نیک‌سیرت دو فرانک داشت که درآمدِ دو کارگر بود. اما حالا فرض می‌کنیم ترتیبی را ابداع می‌کند که با طناب‌ها و وزنه‌ها کار خود را به نصف کاهش می‌دهد. سپس وی به همان نتیجه می‌رسد؛ یک فرانک پس انداز می‌کند و یک کارگر را اخراج می‌کند.

او یک کارگر را اخراج می‌کند: این چیزی است که دیده می‌شود.

مردم در حالی که فقط این روی سکه را می‌بینند می‌گویند: "ببینید چگونه تمدن انسان ها را بدبخت می‌کند! ببینید چگونه آزادی سم مهلك برابری است! تفکر انسانی یک برتری ایجاد کرده و یک کارگر برای همیشه به ورطه فقر و فلاکت افتاده. شاید جیمز نیک‌سیرت هنوز بتواند هر دو کارگر را در استخدام خود نگه دارد ولی نمی‌تواند به آنها چیزی بیش از نفری ده سو (معادل نیم فرانک) بدهد زیرا دو کارگر با هم مسابقه می‌دهند و کار خود را با قیمت کمتر پیشنهاد می‌دهند. اینگونه است که ثروتمند، ثروتمندتر و فقیر، فقیرتر می‌شود. ما باید جامعه را از نو بسازیم."

یک نتیجه دقیق و یک فرض ابتدایی ارزشمند! خوشبختانه هم فرض و هم نتیجه هر دو اشتباهند زیرا آن روی سکه آنچه دیده نمی‌شود است: یک فرانک پس انداز شده جیمز نیک‌سیرت و آثار تبعی این پس انداز مغفول مانده.

از آنجایی که جیمز نیک‌سیرت در نتیجه اختراع خود دیگر لزومی به پرداخت بیش از یک فرانک برای کار یدی برای رسیدن به همان نتیجه ندارد، یک فرانک برای وی باقی می‌ماند. بنابراین اگر در جایی کارگر بیکاری وجود دارد که در بازار کار خود را عرضه می‌کند، یک سرمایه دار هم وجود دارد که فرانک مازاد خود را [در ازای کار] پیشنهاد می‌دهد. این دو عنصر با یکدیگر تلاقی پیدا کرده و ترکیب می‌شوند و مثل روز روشن است که بین عرضه و تقاضا برای کار و بین عرضه و تقاضا برای درآمد رابطه ای وجود دارد که به هیچ وجه تغییر نکرده است. آن اختراع و کارگری که به وی یک فرانک پرداخت شد اکنون کار قبلی را که با دو کارگر به پایان می‌رسید انجام می‌دهند. کارگر دوم هم که فرانک دوم به وی پرداخت شد اکنون کارهای جدیدی انجام می‌دهد.

پس چه چیزی در جهان عوض شده است؟ یکی از آنها رضایت عمومی است که بیشتر شده است: به عبارت دیگر آن اختراع یک موفقیت رایگان است، یک منفعت مجانی برای نوع بشر.

از شکلی که استدلالم را طرح کردم می‌توانیم این نتیجه را بگیریم:

این سرمایه دار است که تمام منافع حاصل از اختراع ماشین ها از وی نشأت می‌گیرد. طبقه کارگر اگر چه به طور موقت از سرمایه داران آسیب ببینند و سودی از آنها نبرند لیکن مطابق آنچه دیدیم آنها قسمتی از صنعت ملی را مجدداً تخصیص می‌دهند بدون اینکه آن را از بین ببرند و البته بدون آن که آن را افزایش دهند.

پاسخ به تمام اشکالات و ایرادات در حیطه این مقاله نیست. تنها هدف آن مبارزه با ضربه ناآگاهانه ای است که بسیار خطرناک و کاملاً گسترده است. من می‌خواهم اثبات کنم که یک ماشین جدید همزمان با بیکار کردن عده‌ای کارگر مزد آن‌ها را هم تامین می‌کند. این کارگران و این پول ها با هم ترکیب می‌شوند تا چیزی را که قبل از اختراع تولید آن

ممکن نبود تولید کنند. و چیزی که در پی دارد این است که نتیجه نهایی اختراع افزایش رضایت با همان میزان کار است.

چه کسی از این رضایت بیشتر بهره می برد؟

بله، ابتدائاً سرمایه دار، مخترع، اولین کسی که موفق می شود ماشین را به کار بگیرد بیشترین بهره را می برد و این جایزه ی تیزهوشی و شجاعت اوست. در این مورد همانگونه که دیده ایم او میزانی از ارزش محصول را پس انداز می کند. موضوع این نیست که چگونه آن را خرج می کند (و البته همیشه خرج می کند) و به میزانی که ماشین ها کار کنند کارگر استخدام می کند.

اما به زودی رقابت وی را مجبور می کند قیمت فروش را تا میزان همین میزان صرفه جویی اش پایین بیاورد. پس از این به بعد صرفاً مخترع نیست که از نتایج اختراع خود سود می برد؛ خریدار محصول، مشتری، عموم مردم شامل کارگران و در یک کلمه نوع بشر منتفع می شوند. و آنچه دیده نمی شود صرفه جویی ای است که برای تمام مصرف کننده ها یک صندوقی را ایجاد می کند که از آن درآمدی حاصل می شود برای کارگرانی که ماشین ها جای شان را گرفته بودند.

بنابراین (به مثال خودمان بر می گردیم) جیمز نیکسیرت یک محصول را با پرداخت دو فرانک از درآمدش به دست آورد. اکنون به مدد اختراعش کار یدی تنها یک فرانک برای وی خرج دارد. تا زمانی که او محصولش را به همان قیمت بفروشد یک کارگر کمتر در تولید این محصول خاص استخدام می شود: این چیزی است که دیده می شود. اما یک کارگر دیگر هم با یک فرانک پس انداز شده جیمز نیکسیرت مشغول به کار می شود: این چیزی است که دیده نمی شود.

هنگامی که در چرخه طبیعی وقایع، جیمز نیکسیرت مجبور به کاهش قیمت محصول خود تا یک فرانک می شود دیگر نمی تواند پس انداز داشته باشد. پس او دیگر نمی تواند یک فرانک را برای افزایش استخدام در سطح ملی در محصول جدید صرف کند. اما چه کسی آن را به دست می آورد؟ نوع بشر جای او را می گیرد. هر کسی که برای خرید محصول یک فرانک کمتر می پردازد یک فرانک پس انداز می کند و الزاماً این پس انداز به صندوق درآمدها می رود. مجدداً این چیزی است که دیده نمی شود.

ممکن است کسی بگوید ماشین هزینه های تولید و قیمت محصول را کاهش می دهد. کاهش قیمت سبب افزایش مصرف می شود که به خودی خود سبب افزایش تولید و سرانجام منتهی به استفاده از همان تعداد کارگر قبل از اختراع یا بیشتر می شود آنها در حمایت از این استدلال به نوشته ها، مطبوعات و غیره استناد می کنند. این استدلال علمی نیست.

نتیجه این استدلال این است که اگر مصرف یک محصول خاص مورد بحث ثابت یا تقریباً ثابت باقی بماند ماشین به اشتغال لطمه می‌زند ولی چنین نیست.

فرض کنید در یک کشور به خصوص تمام مردان کلاه بگذارند. اگر با یک ماشین قیمت کلاه بتواند به نصف برسد الزاماً این نتیجه را ندارد که دو برابر میزان قبلی کلاه فروخته شود. در این مورد ممکن است گفته شود بخشی از نیروی کار ملی بیکار می‌شوند. بله طبق یک استدلال اشتباه چنین است. ولی استدلال من این است: اگرچه در آن کشور الزاماً همه یک کلاه اضافه نمی‌خرند با این وجود صندوق درآمدها دست نخورده باقی نمی‌ماند: آنچه به صنعت ساخت کلاه نمی‌رود به پس انداز تمام مشتری‌ها افزوده می‌شود و به درآمد تمام نیروی کار که ماشین آنها را غیرضروری کرده اضافه می‌شود و سبب گسترش تمام صنایع می‌شود.

و در حقیقت سیر وقایع اینگونه است. من دیده‌ام روزنامه را به 80 فرانک می‌فروختند. امروز 48 فرانک است. این یک پس انداز 32 فرانکی برای مشترکین روزنامه است. البته این به این معنا نیست، حتماً اینگونه نیست که 32 فرانک پس انداز شده الزاماً وارد صنعت روزنامه نگاری بشود. اما آنچه مبرهن است این است که اگر این پول وارد روزنامه نگاری نشود حتماً جای دیگری می‌رود. یک فرانک ممکن است برای خرید روزنامه‌های بیشتر صرف شود، فرانک دیگر برای غذای بیشتر، سومی برای لباس‌های بهتر و چهارمی برای مبلمان بهتر. بنابراین تمام صنایع به هم وابسته و مرتبط اند. آنها شبکه گسترده‌ای ایجاد می‌کنند که با کانال‌های مخفی با هم ارتباط دارند. آنچه یک نفر پس انداز می‌کند همه را منتفع می‌کند. آنچه مهم است این است که به وضوح تشخیص دهیم که هرگز، هرگز اقتصادها متأثر از قیمت شغل‌ها و درآمدها نیستند.

اعتبار

در همه زمانها به خصوص در چند ساله اخیر، مردم رویای جهانی کردن ثروت به وسیله جهانی کردن اعتبارات را در سر می‌پرورانند.

اغراق نخواهد بود اگر بگوییم که از هنگام انقلاب فوریه (تظاهرات علیه نخست وزیر گیزو که ابتدا منجر به عزل او توسط پادشاه فرانسه و بعد خلع خود پادشاه از قدرت شد)، رسانه های پاریس بیش از ده هزار بروشور انتشار دادند که در آنها این راه حل را برای "مشکل اجتماعی" ستوده اند.

افسوس که مبنای این راه حل صرفاً بر یک توهم بصری استوار است تا آنجا که یک توهم می تواند به عنوان پایه ای برای هر چیزی استفاده شود.

اشتباه این افراد آن است که به شدت پول را با محصولات خلط می کنند و پس از آن اسکناس را با سکه، و از این دو اختلاط است که آنها رسیدن به حقیقتی را پیش گویی می کنند.

در این مورد مطلقاً ضروری است که پول، سکه، اسکناس و ابزار دیگری را که به وسیله آنها محصولات دست به دست می شوند فراموش کنیم تا بتوانیم فقط خود محصولات که سازنده جوهر واقعی وام هستند را ببینیم.

زیرا هنگامی که یک کشاورز، پنجاه فرانک برای خریدن یک گاواهن قرض می گیرد، در حقیقت این گاواهن است که به او قرض داده شده است نه پنجاه فرانک.

و هنگامی که یک بازرگان بیست هزار فرانک برای خریدن یک خانه قرض می کند، این نه آن بیست هزار فرانک است بلکه خانه است که به تملک او درمی آید.

پول تنها برای تسهیل کردن ترتیبات میان چند طرف به کار گرفته می شود.

پیتر ممکن است نتواند گاواهنش را قرض بدهد اما جیمز ممکن است مایل به قرض دادن پول خود باشد. پس ویلیام چه می کند؟ او پول را از جیمز قرض می کند و با پول خود گاواهن را از پیتر می خرد.

اما در واقع هیچ کس پول را به خاطر خود پول قرض نمی دهد. ما پول قرض می کنیم که محصولی به دست آوریم.

اکنون در هیچ کشوری نمی توان بیش از مقداری که محصول موجود است، آن را دست به دست کرد.

مجموع سکه و اسکناسی که در گردش است هرچه باشد، مجموع قرض گیرندگان نمی توانند گاواهن، خانه، ابزار، آذوقه یا مواد خامی بیشتر از مجموع چیزی که قرض دهندگان می توانند قرض دهند، قرض بگیرند.

باید به خاطر داشته باشیم که هر قرض گیرنده، یک قرض دهنده را پیش فرض خود دارد و اینکه هر قرض گرفتنی متضمن یک قرض است.

کار موسسه های اعتباری در این میان چیست؟ آنها می توانند پروسه را برای قرض گیرندگان و قرض دهندگان آسان تر کنند تا این دو یکدیگر را پیدا کرده و به فهم متقابل برسند. اما کاری که آنها قادر به انجام آن نیستند افزایش یکباره ی تعداد کل اشیایی است که می تواند قرض داده و قرض گرفته شود.

اگر چه ظاهراً موسسه های اعتباری برای خوشنود کردن اصلاح طلبان اجتماعی است که باید این کار را انجام دهند، زیرا این آقایان اصلاح طلب هوس دادن چیزی کمتر از گاو آهن، خانه، ابزار، آذوقه، و مواد خام برای تمام کسانی که اینها را می خواهند ندارند.

و آنها چه فکری برای انجام این کار دارند؟

تضمین دولت برای وام های اعتباری مردم.

بیاید عمیق تر به قضیه نگاه کنیم، به چیزی که اینجا هست و "دیده می شود" و چیزی که "دیده نمی شود". بیاید سعی کنیم هر دو را ببینیم.

فرض کنید تنها یک گاو آهن در تمام جهان وجود دارد و دو کشاورز هم آن را می خواهند.

پیتر مالک تنها گاو آهن موجود در فرانسه است. جان و جیمز می خواهند آن را قرض کنند. جان، با صداقتش، با املاک و خوش نامی اش، تضمین می دهد. یکی به او "اعتماد" می کند. او دارای "اعتبار" است. جیمز توان جلب اعتماد ندارد یا حتی در هر حالتی غیر قابل اتکا به نظر می رسد. به طور طبیعی پیتر گاو آهنش را به جان قرض می دهد.

اما حال، تحت القای اجتماعی، دولت دخالت می کند و به پیتر می گوید: "گاو آهنش را به جیمز قرض بده، ما حتی جبران خسارت را در صورت خسارت می کنیم و این تضمین بیشتر از تضمین جان می ارزد، زیرا جان تنها فرد مسئول برای عمل خود است، اما ما، حتی اگر هیچ چیز نداشته باشیم، اختیاردار ثروت تمامی مالیات پردازان هستیم، اگر لازم باشد، ما اصل و فرع را با پول آنها باز پس می دهیم."

بنابراین پیتر گاو آهنش را به جیمز قرض می دهد، این مقوله ای است که "دیده می شود".

و اصلاح طلبان اجتماعی خود را تحسین می کنند و می گویند: "ببینید برنامه ی ما چقدر موفقیت آمیز بود! با تشکر از مداخله ی دولت که به خاطر این مداخله جیمز بیچاره اکنون یک گاوآهن دارد، او دیگر نباید با دستانش بیل بزند، او در ابتدای ساختن آینده و در افق موفقیت است، این یک منفعت برای اوست و یک سود برای ملت به عنوان یک کل".

نه! آقایان اصلاح طلب، این یک سود برای ملت نیست، زیرا چیزی هست که "دیده نمی شود".

این "دیده نمی شود" که گاوآهن به جیمز داده شده است چون به جان داده نشده است.

این دیده نمی شود که اگر جیمز اکنون در حال شخم زدن با گاوآهن به جای بیل زدن با دست است، جان این فرصت شخم زدن با گاوآهن را از دست داده و با بیل شخم می زند.

در نتیجه، چیزی که یک نفر به عنوان وام اضافی دوست دارد به آن فکر کند، تنها تخصیص مجدد یک وام است.

به علاوه، "دیده نشد" که این تخصیص مجدد شامل دو بی عدالتی عمیق بود:

بی عدالتی نسبت به جان که بعد از داشتن شایستگی و داشتن اعتبار بوسیله ی صداقت و دارایی اش، خود را بی بهره دید. بی عدالتی نسبت به پرداخت کنندگان مالیات، با اجبار برای پرداخت بدهی ای که ربطی به آن ها ندارد.

آیا این مسئله در آینده گفته خواهد شد که آیا دولت به جان همان فرصت هایی را داد که به جیمز داد؟ اما از آنجا که تنها یک گاوآهن موجود است، دو گاوآهن نمی توان قرض داد! مجادله همیشه به این بحث باز می گردد که از دخالت دولت متشکریم، زیرا بیش از آنکه می شد قرض گرفت، قرض داد. زیرا گاوآهن نمایانگر کلیت سرمایه ی موجود است.

درست است، من این عملیات را به ساده ترین معنای آن فروکاستم، اما پیچیده ترین موسسه های اعتباری دولتی را هم که واررسی کنید متقاعد خواهید شد که آن ها تنها یک کار می کنند: تخصیص مجدد اعبار و نه افزایش آن. در یک کشور معین و در یک زمین معین، تنها مقدار معینی سرمایه موجود است و همه ی اینها از یکجا نشات می گیرد. با تضمین کردن بدهکاران درمانده، دولت مطمئن می تواند تعداد قرض گیرندگان را افزایش دهد، میزان بهره را بالا ببرد (تمام هزینه های مالیات پردازان)، اما این نمی تواند تعداد وام دهندگان و ارزش کلی وام ها را افزایش دهد.

حرف من که از خدا می خواهم مرا از عواقب بیان آن حفظ کند، این است که دولت نباید به صورت مصنوعی مردم را به قرض گرفتن تشویق کند اما نمی گویم که دولت باید به صورت مصنوعی از این قضیه جلوگیری کند. اگر در این نظام

فرضی مان یا هر جای دیگر مانعی برای توزیع اعتبارات و تقاضا برای آن باشد، با توان قدرت من نیز خواهان رفع آن موانع هستم؛ هیچ چیز نمی‌تواند عادلانه‌تر از این باشد. اما عدالت همراه با آزادی این است که همه ی آن اصلاح طلبان اجتماعی که صاحب نام هستند، باید در برابر قانون پاسخگو باشند.

الجزایر

چهار سخنران همگی تلاش داشتند تا در مجمع ملی حرف های آن ها شنیده شود. ابتدا آنها همزمان سپس یکی پس از دیگری صحبت نمودند. آنها چه مطالبی می گفتند؟ مطمئناً مطالب بسیار زیبایی درباره ی قدرت و عظمت فرانسه، ضرورت کاشت برای برداشت، آینده با شکوه مستعمره وسیع ما، امتیاز توزیع جمعیت مازاد، و غیره و غیره. شاهکارهای فصاحت همیشه با این نتیجه گیری پیراسته می شود:

"با صرف پنجاه میلیون فرانک (کمتر یا بیشتر) برای ساختن بندر و جاده ها در الجزایر برای اینکه بتوانیم مستعمره‌نشین ها را به آنجا منتقل نماییم و خانه هایی را برای آنها بسازیم و زمین ها را برای آنها هموار سازیم باری از دوش کارگران فرانسوی بر خواهد داشت و اشتغال را در آفریقا رونق خواهد داد و تجارت را در مارسو افزایش خواهد داد. همه آن سود است."

بله درست است اگر ما این پنجاه میلیون فرانک مذکور را تنها از زمانی که دولت آنها را مصرف می نماید به چشم ببینیم و توجه نداشته باشیم که از کجا می آیند؛ و اگر ما فقط کارهای خوبی که با آن پول پس از خروجش از جیب مالیات گیرندگان انجام خواهد شد را در نظر بگیریم؛ بله از این نقطه نظر محدود، همه چیز سود است. خانه ای که در بارباری (نام شهری) ساخته می شود چیزی است که دیده می شود، بندری که در بارباری راه اندازی می شود چیزی است که دیده می شود، شغل هایی که در بارباری ایجاد شده اند چیزی است که دیده می شود، کاهش مسلم نیروی کار در فرانسه چیزی است که دیده می شود، فعالیت های تجاری بزرگ در مارسو چیزی است که هنوز دیده می شود.

اما چیزهای دیگری هستند که دیده نمی شوند. آن پنجاه میلیونی که توسط دولت مصرف شده دیگر نمی تواند طبق نظر مالیات دهندگان مصرف شود. از همه منافی که به مصرف عمومی نسبت داده می شود ما باید مضرات ناشی از منع مصرف خصوصی را بکاهیم؛ مگر این که بخواهیم بگوییم که جیمز نیکسپرت با سکه های پنج فرانکی که پس انداز کرده و از او مالیات گرفته شده هیچ کاری انجام نمی‌داد، که حرفی بی‌اساس خواهد بود چرا که اگر جیمز نمی‌خواست

آن ژول را مصرف کند، زحمت درآوردن اش را هم به خود نمی‌داد. او می‌توانست بدهد باغ‌اش را حصار بکشند و حالا نمی‌تواند؛ این چیزی است که دیده نمی‌شود، او می‌توانست زمین‌اش را کود بدهد و دیگر نمی‌تواند؛ این چیزی است که دیده نمی‌شود، او به ابزار خود اضافه می‌نمود و حالا نمی‌تواند اضافه کند؛ این چیزی است که دیده نمی‌شود. او تغذیه و پوشش بهتری می‌داشت، او تحصیلات بهتری برای پسرانش می‌داشت، او جهیزیه دخترش را افزایش می‌داد، دیگر نمی‌تواند اینچنین باشد؛ این چیزی است که دیده نمی‌شود. او می‌توانست به یک تعاونی قرض‌الحسنه بپیوندد و حالا نمی‌تواند؛ این چیزی است که دیده نمی‌شود. هم رضایتمندی‌هایی که از او دریغ می‌شود و وسایل کاری که از دست‌ان ر بوده می‌شوند دیده نمی‌شود و هم کار مقلتی، نجار، آهنگر، خیاط، و مدیر مدرسه دهکده اش که می‌توانست ترغیب شود و الآن نمی‌شود، دیده نمی‌شود.

شهروندان ما روی رونق آینده الجزایر حساب بزرگی باز کرده اند اما به آنها اجازه دهیم که در این بین به از کارافتادگی که حتما فرانسه به آن مبتلا می‌شود نیز فکر کنند. مردم به من تجارت رو به رونق در مارسی را نشان می‌دهند اما اگر این رونق با پول مالیات حاصل شده باشد، از یک طرف دیگر به یک مقدار برابر تجارت ویران شده در باقیمانده کشور است که من می‌توانم آن را نشان دهم. آنها می‌گویند: یک مستعمره نشین که به بارباری منتقل می‌شود موجب راحتی جمعیت باقیمانده کشور می‌شود. من پاسخ می‌دهم که چگونه می‌تواند اینچنین باشد اگر در انتقال این مستعمره نشین به الجزایر ما نیز دو یا سه برابر سرمایه‌ای که او را در فرانسه زنده نگه می‌داشت، منتقل نموده باشیم؟

تنها هدفی که من در نظر دارم این است که موجب شود تا خوانندگان بدانند که پشت همه مصارف عمومی به ظاهر پسندیده یک شر (زیان) مشکل‌تر وجود دارد که باید تشخیص داده شود. من علاقه مند هستم تا خوانندگان خود را به دیدن توجه به هر دو عادت دهم.

زمانی که یک هزینه عمومی پیشنهاد می‌گردد، فارغ از نتایج سودمند ادعائی در افزایش شغل‌های موجود، مزیت‌های آن باید مورد بررسی قرار گیرد برای اینکه هرگونه پیشرفتی در این راستا گمراه کننده است. چیزی که مصرف عمومی در این رابطه انجام می‌دهد مصرف خصوصی در همان حد انجام می‌دهد. بنابراین مسئله اشتغال بی‌ربط می‌باشد.

رسالت مقاله این نیست تا ارزش اصل هزینه‌های عمومی تخصیص داده شده به الجزایر را ارزیابی نماید.

اما من نمی توانم از بیان یک نظر کلی خودداری نمایم و آن این است که یک فرض منفعت اقتصادی هرگز برای هزینه های ایجاد شده توسط مالیات مناسب نیست، چرا؟ دلیل آن عبارت است از:

در وهله اول همیشه عدالت زیان می بیند. نظر به این که جیمز نیکسیرت متحمل مشقت برای پس انداز سکه های صد تائی شده بود که انتظار داشت لذتی را برای او فراهم کند؛ مالیات این لذت از او می ستاند و به دیگری منتقل می کند. حالا مطمئنا این مسئله برای آنهايي که وضع مالیات می کنند لازم است تا دلائل خوبی برای آن ارائه نمایند. دیده ایم که دولت یک دلیل بسیار بد ارائه میدهد زمانی که می گوید: با این صد سکه تعدادی از افراد را شاغل خواهیم نمود. جیمز نیکسیرت (به محض دریافت حقیقت) از پاسخ عاجز نخواهد ماند: آقای خوب! با یکصد سکه من می توانم خودم آنها را شاغل نمایم.

یک بار این استدلال از سوی دولت مطرح شده بود و دیگران نیز خودشان در کمال سادگی شان آن را ارائه می نمودند و منازعه بین خزانه داری عمومی و جیمز فقیر خیلی ساده شده بود.

اگر دولت به او بگوید من یکصد سکه از تو خواهم گرفت تا به پلیس که تو را در مواقع نیاز برای محافظت خودت کمک می نماید، بپردازم؛ تا خیابانی را که تو هرروز از آن می گذری آسفالت نمایم؛ تا به قاضی که مراقب حفظ اموال و آزادی تو می باشد پرداخت کنم؛ تا به سربازانی که از مرزهای ما دفاع می نمایند، غذا بدهم؛ جیمز نیکسیرت بدون هیچ حرفی پرداخت خواهد نمود، یا من به شدت در اشتباه هستم. اما اگر دولت به او بگوید من یکصد سکه از تو خواهم گرفت تا یک سکه به عنوان پاداش در صورتی که در زمین خودت خوب زراعت کنی، به تو پرداخت کنم؛ یا به پسرت بیاموزم چیزی را که تو نمی خواهی یاد بگیری؛ یا اجازه دهم یک وزیر کابینه یکصدمین ظرف را به شام خود اضافه نماید؛ من باید آنها را بگیرم تا یک خانه روستایی در الجزایر بسازم و اشاره ای نمی کند به اخذ یکصد سکه دیگر برای حمایت یک مستعمره نشین در آنجا و یکصد سکه دیگر برای حمایت یک سرباز تا از این مستعمره نشین حفاظت کند و یکصد سکه دیگر برای حمایت ژنرال تا مراقب سرباز باشد و غیره و غیره. به نظرم می رسد که از جیمز فقیر بشنوم که فریاد می کشد: این سیستم قانونی بسیار شبیه قانون جنگل است! و از آنجا که دولت این اعتراض را پیش بینی می نماید، چه کاری انجام می دهد؟ آن هر چیزی را در هم می آمیزد؛ آن یک دلیل بسیار بد را پیشنهاد می کند که نباید هیچگونه تاثیری در این مسئله داشته باشد: او از نتیجه یکصد سکه در اشتغال صحبت می کند؛ او به آشپز و کارگرانی که نیازهای وزیر را فراهم می کنند، اشاره می کند؛ او به ما یک مستعمره نشین، یک سرباز و یک ژنرال که با پنج فرانک زندگی

می‌کنند را نشان می‌دهد؛ آن به طور خلاصه به ما چیزی را نشان می‌دهد که دیده می‌شود. تا زمانی که جیمز نیک‌سیرت یاد نگرفته باشد که جایگزینی برای آنچه که دیده نمی‌شود بیابد، او ساده لوحانه فریب خواهد خورد. به همین دلیل است که من مجبور شده‌ام به او با تکرار بسیار این نکته را بیاموزم.

از این واقعیت که هزینه‌های عمومی شغل‌ها را جابجا می‌کند بدون افزایش آنها اعتراض مهم دیگری نیز می‌توان مطرح کرد. جابجایی شغل‌ها بمنزله جابجایی کارگران است و قوانین طبیعی که حاکم بر توزیع جمعیتی بر روی زمین هستند را مختل می‌نماید.

وقتی پنجاه میلیون فرانک برای مالیات دهندگان باقی گذاشته می‌شود، در حالیکه آنان در تمام کشور قرار دارند، پول اشتغال را در چهل هزار شهرداری فرانسه توزیع می‌دهد؛ آن پول بعنوان وسیله‌ای برای حفظ رابطه‌ای هر شخص با سرزمین بومی عمل می‌کند؛ آن پول در حد امکان به اکثر کارگران و به همه صنایع متصوره توزیع می‌شود. حالا اگر دولت این پنجاه میلیون را از شهروندان بگیرد، جمع‌آوری کرده و آن‌ها را در یک محل مشخص هزینه کند آن یک مقدار نسبی کار را به این محل کشیده و از محل‌های دیگر منتقل می‌نماید، معادل تعداد کارگران جابجا شده یک جمعیت شناور، بی‌طبقه، و من با جرأت می‌گویم خطرناک، زمانی که پول مصرف شده است! اما این چیزی است که اتفاق افتاده است (و من اینجا به موضوع خود برمی‌گردم): این فعالیت هیجان‌آور، متورم، باید چنین گفت، داخل یک فضای باریک، چشم‌های هر کسی را جلب می‌کند و آن چیزی است که دیده می‌شود؛ مردم تحسین می‌کنند، اعجاز در زیبایی و سهولت رویه (عملکرد) را، و تکرار و توسعه آن را تقاضا دارند. آنچه که دیده نشده است این است که از ایجاد یک تعداد برابر از شغل‌ها، احتمالاً مفیدتر، در بقیه (نواحی دیگر) فرانسه جلوگیری شده است.

صرفه جوئی و تجمل گرایی

این امر که مشهودات، غیر مشهودات را پنهان می‌سازند، فقط مختص بحث مخارج عمومی نیست. اگر نصفه‌ای از اقتصاد سیاسی را در تاریکی رها سازیم، پدیده‌ی مشهودات و نامشهودات، معیار اخلاقی غلطی را ایجاد می‌کند.

این امر منجر می‌شود که ملتها، منافع اخلاقی و مادی خود را، در تضاد با یکدیگر احساس کنند. چه چیزی، از این، مایوس‌کننده و غم‌انگیزتر، جلوه می‌کند؟ مشاهده فرمائید:

- در هر خانواده، هیچ پدری را نمی‌توان یافت که آموزش نظم و تربیت، مدیریت خوب، اقتصاد، صرفه جوئی و اعتدال در خرج کردن را به فرزندان خود، در زمره ی وظایف خود نداند.

- هیچ مذهبی را نمی‌توان دید که علیه خودنمایی و تجمل گرایی، سخن نرانده باشد. اینها همه خوب است، اما از طرف دیگر، این مثلها، بسیار مشهورتر جلوه می‌کنند:

«پول اندوزی یعنی خشکاندن [خون] در رگهای مردم»

«تجمل گرایی توانمندان، به قیمت آسایش تهی دستان تمام می‌شود».

«افراد ولخرج، خود را تباه ساخته، اما کشور را غنی می‌سازند».

«نان افراد مستمند، از دور ریزهای ثروتمندان به دست می‌آید».

بدیهی است که تضاد آشکاری را می‌توان، در اینجا، بین ایده های اخلاقی و اقتصادی یافت.

چه بسیار مردان بزرگ و برجسته که بعد از ملاحظه ی این تعارض آن را صحیح و منصفانه انگاشته اند. این همان چیزی است که، من همواره نتوانسته ام درک کنم. زیرا در نظر من، هیچ کس نمی‌تواند از دو کشش متضاد، در درون دل انسان، چیزی دردناک تر پیدا کند.

ارزش انسان، با پرداختن صرف به هر یک از این دو مسئله، تنزل می‌یابد! اگر همواره به فکر صرفه جوئی باشد، همیشه دچار کمبود است؛ و اگر ولخرجی کند، از لحاظ اخلاقی، متضرر می‌شود!

خوشبختانه، این پند و اندرزهای مشهود، بحث صرفه جوئی و تجمل گرایی را از منظر غلطی مورد توجه قرار داده اند، به این شکل که فقط توجه خود را به عواقب زود هنگام که مشهود هستند، معطوف ساخته و آثار بعدی که غیر مشهودند را در نظر نمی‌آورند. بگذارید این نظر و دیدگاه ناقص را تصحیح نمایم.

مندر (Mondor) و برادرش آریست (Ariste)، پس از اینکه مادرک پدر خود را تقسیم نمودند، درآمدی بالغ بر پنجاه هزار فرانک در سال دارند. موندور به شیوه ی لوکسی به امور خیریه می‌پردازد. وی بسیار ولخرج است. در طول سال، چند بار مبلمان خود را عوض می‌کند، کالسکه های خود را هر ماه تعویض می‌نماید! مردم در مورد شیوه های زیرکانه ای که او برای خلاص شدن هر چه سریعتر از اموالش آغاز می‌کند، صحبت می‌نمایند. خلاصه اینکه، اگر مقایسه کنیم، او قهرمانان داستانهای بالزاک و الکساندر دوما را روسفید می‌کند. چه قدر دعای خیر همیشه پشت سر اوست! «با

ما از مندور بگو! زنده باد موندور، او ولی نعمت افراد زحمتکش است. او فرشته ی خوب مردم است. درست است که او در تجملات زندگی می کند، و کالسکه اش به عابرین پیاده گل می پاشد؛ و این اخلاقاً از شأن انسانی او می کاهد، اما، چه اهمیتی دارد؛ اگر وی با کار خود، انسان مفیدی به حساب نمی آید، اما با ثروت خود، جبران مافات می کند. او پول را به گردش درمی آورد. خانه ی او را نمی توان هرگز خالی از تجاری یافت که همیشه راضی، از آنجا بر می گردند. آیا مردم نمی گویند که سکه ها گرد هستند، که بغلتند؟"

آریست، شیوه ی زندگی کاملاً متفاوتی را انتخاب نموده است. اگر او خودخواه نباشد، حداقل یک انسان فردگراست؛ زیرا او در خرج کردن، جانب خود را نگاه می دارد و تنها در پی لذتهای متعادل و منطقی بوده و به فکر آینده ی فرزندان خویش است. در یک کلام او پس انداز می کند.

و حالا می خواهیم بشنوید که مردم در مورد او چه می گویند:

«این مرد ثروتمند خسیس، این آدم ناخن خشک به چه دردی می خورد؟ بدون شک، در زندگی ساده ی او چیزی جذاب و قابل توجه وجود دارد. به علاوه وی انسانی نوع دوست، خیر و بخشنده است. اما او حسابگر است. او تمامی درآمد خود را خلاص نمی کند. خانه ی او همیشه با زرق و برق و انبوهی از آدمها، نیست. قالی بافها، درشکه سازها، اسب فروشیها و شیرینی پزها، چه حس قدردانی نسبت به وی دارند؟

این قضاوتها که برای اخلاق مضر هستند، بر این حقیقت استوارند که:

یک چیز است که چشم را می گیرد: خرج کردن برادر ولخرج و آنچه که از نظر پنهان می ماند چیزی نیست جز خرج کردن برادر مقتصد که به همان اندازه و یا حتی بیشتر است.

اما خالق نظم اجتماعی، به گونه ای اوضاع را مرتب نموده که اقتصاد سیاسی و اخلاقیات، به جای اینکه در تعارض با یکدیگر باشند، با هم هماهنگ بوده؛ پس هوشمندی آریست، نه تنها ارزشمندتر بلکه سودآورتر از حماقتهای موندور است.

و هنگامی که من می گویم سودمندتر، منظورم این نیست شیوه ی آریست فقط برای خود وی یا حتی برای جامعه به شکل کلی، سود و منفعت بیشتری داشته، بلکه برای کارگران امروز و صنعت این عصر سودمندتر است.

برای اثبات این امر، کافی است در برابر دیدگان عقل، عواقب ناپیدای اعمال انسانی را قرار داد که چشم مادی نمی تواند ببیند. بلی، ولخرجی موندور، اثراتی داشته که تمامی چشمها می توانند ببینند: همه می توانند انواع کالسکه های

او، نقاشیهای باظرافت روی سقف خانه اش، قالیهای گرانبه‌ای و عظمت و شکوه خانه‌ی او را تماشا کنند. همه می‌دانند که اسپه‌های اصیل وی در مسابقات شرکت می‌کنند. ضیافت‌هایی که در خانه‌ی خود در پاریس برپا می‌دارد چشم هر رهگذری را در خیابان خیره می‌کند و مردم به همدیگر می‌گویند: «انسان جالبی است که به جای پس انداز درآمد خود، شاید جیب خود را سوراخ کرده!» این، چیزی است که مشهود است. اما نمی‌توان به آسانی پی برد که سرمایه‌ی آریست چه منفعتی را برای کارگران در پی دارد.

اگر در پی کشف این مسئله باشیم، مطمئن خواهیم شد که تمامی سرمایه‌ی او تا آخرین ذره، صرف اشتغال کارگران می‌شود، با همان قطعیتی که سرمایه‌ی موندور چنین می‌کند.

تنها این تفاوت وجود دارد که ولخرجی نابخردانه‌ی موندور مرتباً کاهش یافته و لزوماً به انتها می‌رسد، در حالی که خرج کردن عاقلانه‌ی آریست، در هر سال پول بیشتری را در جامعه تزریق می‌کند. و اگر قضیه به این نحو باشد، یقیناً منافع عموم در راستای اخلاقیات است.

آریست برای خود و خانواده اش بیست هزار فرانک در هر سال خرج می‌کند. اگر این مقدار رضایت او را حاصل نکند، شایسته نیست، او را عاقل بدانیم. او از بیماری‌هایی که مردم فقیر به آن مبتلا هستند، متأثر می‌گردد؛ اخلاقاً، خود را موظف به غمخواری آنها دیده و به این منظور، ده هزار فرانک را به امور عالم‌المنفعه، اختصاص می‌دهد.

در بین تجار، تولیدکنندگان و کشاورزان، او دوستانی دارد که در حال حاضر، خود را از لحاظ مالی در مضیقه می‌بینند. او از احوال آنان جويا می‌شود تا محتاطانه و به صورت کارآمد، به کمک ایشان بشتابد و ده هزار فرانک دیگر را به این منظور کنار می‌گذارد. و سرانجام اینکه او فراموش نمی‌کند که دخترانی دارد و باید برای ایشان جهیزیه فراهم نماید و پس‌رانی دارد که باید آینده‌ی آنها را تضمین کند و آخر از همه، وظیفه‌ی خود می‌داند که ده هزار فرانک در سال را برای پس‌انداز و سرمایه‌گذاری اختصاص می‌دهد. بنابراین، وی سرمایه‌اش را این‌گونه استفاده می‌کند:

1) مخارج شخصی 20.000 فرانک

2) امور عام‌المنفعه 10.000 فرانک

3) کمک به دوستان 10.000 فرانک

4) پس‌انداز 10.000 فرانک

اگر ما همه ی این موارد را بررسی نمائیم، خواهیم دید که حتی یک ریال از این سرمایه نیز، جز در راه حمایت از صنایع ملی، صرف نمی‌شود.

1- مخارج شخصی: این مورد، برای کارگران و کسبه، آثاری کاملاً یکسان با مقدار سرمایه ای را دارد که موندور خرج می‌کند. این امری کاملاً بدیهی است و بهتر است بیش از این در این مورد بحث نکنیم.

2- امور عام المنفعه: ده هزار فرانک اختصاص داده شده به این منظور نیز به همان اندازه، از صنایع حمایت می‌کند. این مبلغ، به نانوا، قصاب، خیاط و فروشنده ی مبلمان می‌رسد. فقط با این تفاوت که نان، گوشت، البسه، مستقیماً به مصرف آریست نمی‌رسد، بلکه افرادی که آریست آنها را جانشین خود کرده استفاده می‌کنند. این جایگزینی ساده که یک مصرف کننده جای مصرف کننده ی دیگری را بگیرد، به طور کلی، هیچ تأثیری بر صنعت ندارد.

اینکه آریست خودش 100 سو [پول خرد فرانسه] خرج کند یا از یک فقیر بخواهد تا به جای او این کار را بکند، تفاوت نمی‌کند.

3- کمک به دوستان: دوستی که آریست به او ده هزار فرانک قرض می‌دهد یا می‌بخشد، این مبلغ را وی دریافت نمی‌کند تا چال کند؛ برعکس آنچه ما تصور می‌کنیم او این پول را برای خرید کالا یا ادای دیون خود می‌پردازد. در مورد اول، صنعت مورد تشویق قرار می‌گیرد.

کسی هست که بتواند جرأت این را داشته باشد که ادعا کند اگر موندور یک اسب اصیل را به قیمت ده هزار فرانک بخرد در مقایسه با اینکه آریست یا دوستانش به ارزش ده هزار فرانک پارچه بخرند، موندور سود بیشتری را حاصل می‌کند؟

اگر این مقدار پول صرف پرداخت یک دین شود، نتیجه ای که ظاهر می‌شود چنین است که شخص ثالثی پیدا می‌شود، طلبکار، که ده هزار فرانک را می‌گیرد، اما حتماً آن را در زمینه ی تجارت خود برای کارخانه اش یا بهره برداری از منابع طبیعی به کار می‌برد.

این طلبکار، تنها یک واسطه بین آریست و کارگران است، اسامی تغییر می‌کند اما خرج و مخارج باقی می‌ماند و صنعت کاران مورد تشویق قرار می‌گیرد.

4- پس انداز: اما ده هزار دلار، پس انداز می‌گردد و در این حالت است که در رابطه با تشویق هنر، صنایع، اشتغال کارگران موندور از آریست سبقت می‌گیرد، اگرچه آریست از لحاظ اخلاقی، خود را کمی بالاتر از موندور نشان می‌دهد.

از اینکه ببینم بین قوانین بزرگ طبیعت چنین تضادهائی وجود دارد، احساس ناخوشایندی پیدا می‌کنیم. اگر قرار بود انسانها را وادار به گزینش بین این دو انتخاب نمود، که یکی منافع وی و دیگری وجدانش را مورد لطمه قرار می‌دهد باید نسبت به آینده ی بشری قطع امید می‌کردیم. خوشبختانه وضع بدین گونه نیست.

پس از اینکه می‌بینیم که آریست برتری خود را از لحاظ اقتصادی و در عین حال اخلاقی خود، بازمی‌یابد، بایست این گفته ی نگر را در خاطرمان نگاه داریم که می‌گوید:
پس انداز یعنی خرج.

هدف آریست از پس انداز نمودن ده هزار فرانک چیست؟

آیا وی می‌خواهد 200.000 «سو» (10.000 فرانک) را در گودالی در باغش چال کند؟ نه، قطعاً این طور نیست. وی در صدد افزایش سرمایه و درآمدش است.

در نتیجه با این پولی که او در جهت خرید موارد مورد نیاز شخصی به کار نمی‌برد، چندین قطعه زمین، یک خانه، اوراق بهادار دولتی، یا سهام بنگاههای صنعتی می‌خرد. یا اینکه شاید آن را نزد دلال یا بانکدار، به سرمایه گذاری اختصاص می‌دهد.

اگر شما مسیری که این پول طی می‌کند را دنبال کنید، قانع خواهید شد که تمامی این فروض، به واسطه ی فروشندگان یا قرض کنندگان، مطمئناً همان طور از صنعت حمایت می‌کند که اگر آریست، همانند مورد برادرش، آن را با مبلمان، جواهرات و اسب، مبادله می‌کرد.

زیرا وقتی آریست زمین یا اوراق بهادار، به ارزش 10.000 فرانک می‌خرد، با این هدف پیش می‌رود که احساس می‌کند نیازی به خرج این مقدار پول ندارد. شما ممکن است این گونه در مورد وی فکر کنید.

اما، در اینجا نیز، شخصی که زمین را می‌فروشد، باید به گونه ای 10.000 فرانکی را که دریافت می‌دارد خرج کند.

پس این پول به شکلی خرج می‌شود، چه به وسیله ی آریست، چه به وسیله ی افرادی که جایگزین وی می‌شوند.

اگر از منظر حمایت از قشر کارگر و صنعت به موضوع بنگریم، فقط یک تفاوت را می‌توان بین رفتار آریست و موندور مشاهده نمود.

خرج کردن موندور مستقیماً توسط خود او و در اطراف خودش انجام می‌گیرد و این امری مشهود است. در مورد آریست، بخشی از خرج توسط واسطه‌ها و دور از وی انجام می‌شود و این امری نامشهود است. اما در واقع اگر کسی قادر باشد بین آثار عمل آنها و اقدام ایشان رابطه علت معلولی ایجاد کند، آنچه غیر مشهود است، در واقع امر، بسیار شبیه مشهود است.

برای اثبات این مسئله باید گفت که در هر دو مورد، پول به گردش می‌افتد، و پول بیشتری در گاو صندوق هیچ یک از برادرها نمی‌ماند.

بنابراین این امری نادرست است اگر بگوئیم صرفه جوئی به صنعت لطمه وارد می‌سازد. در این خصوص، به همان اندازه ی تجمل گرایی، سودمند است.

اما اگر به کوتاه بینی آثار رفتار آریست را در افق بلندتری ببینیم، آنگاه رفتار آریست برتری خود را نشان می‌دهد.

اکنون 10 سال گذشته است. بر سر موندور و ثروتش و محبوبیت بالای وی چه آمده است؟

همه چیز نابود شده است. موندور به وضعیت بدی دچار گشته و به جای اینکه هر سال پنجاه هزار فرانک به اقتصاد کشور وارد کند، ممکن است مقروض افراد باشد. در هر صورت، دیگر کسبه از او سودی نخواهد برد؛ او را دیگر به عنوان حامی هنر و صنعت نخواهند شناخت.

از وی خیری که به کارگران و به نسلهای بعدی نمی‌رسد هیچ؛ آن‌ها را در تنگدستی رها می‌کند.

در پایان همان ده سال آریست نه تنها تمامی درآمد خود را به گردش درمی آورد، بلکه درآمدش هر سال افزوده نیز می‌گردد. او سرمایه ی ملی را افزایش می‌دهد، یعنی سرمایه ای که از آن دستمزد ها پرداخت می‌شود و از آنجا که تقاضا برای کارگران، بسته به اندازه ی این سرمایه ها دارد، او در افزایش بهتر پرداخت حقوق و دستمزد به قشر کارگر نقش آفرین می‌شود.

اگر زندگی وی نیز به پایان برسد، فرزندانش جای وی را خواهند گرفت و این پیشرفت ادامه خواهد یافت.

از لحاظ اخلاقی، برتری صرفه جوئی بر تجمل گرایی غیر قابل انکار است.

این امر امیدوار کننده است که بدانیم در صورتی که شخصی از منظر اقتصادی به مسئله بنگرد و توجه خود را منحصر به آثار زودرس و فوری عوامل نکند و به نتایج نهائی امور بنگرد، همین برتری را در این حوزه نیز مشاهده خواهد نمود.

حق اشتغال و حق سود

"برادران خودتان را آماده کنید که با هزینه خودتان برای من اشتغال ایجاد کنید" این بیان حق اشتغال است در سوسیالیسم درجه یک.

"برادران خودتان را آماده کنید که با هزینه من برای من اشتغال ایجاد کنید" این بیان حق سود است در سوسیالیسم درجه دو.

هر دو به دلیل نتایجشان که دیده می‌شوند به حیات خود ادامه داده و به دلیل آثاری که دیده نمی‌شوند از بین می‌روند.

آنچه که دیده می‌شود کار و سود ایجاد شده در نتیجه مالیات وضع شده بر جامعه است و آنچه که دیده نمی‌شود کار و سودی است که از همان مقدار پول بدست می‌آید اگر این پول در دست مالیات دهندگان باقی می‌ماند. در سال 1848 حق اشتغال، خود را با دو چهره در آن واحد به جامعه نمایاند و همین کافی بود که وجه آن را در جامعه نابود کند.

یکی از این چهره ها " کارگاه‌های ملی " نام داشت.

دیگری "45 سانتیم" (توضیح: مالیات غیرمستقیم مبارزه با بیکاری از طریق گسترش اشتغال دولتی بعد از انقلاب فوریه. زمانی که طرح به علت ناکارآمدی پایان گرفت، کارگران معترض بیکار شده برای بازپس گرفتن "حق اشتغال" خود در پاریس شوریدند).

هر روزه میلیونها فرانک از خیابان ریولی به کارگاههای ملی می‌رفت و این روی زیبای سکه بود.

اما روی دیگر سکه اینجا بود که اگر هر روزه باید میلیونها فرانک از خزانه خارج می‌شد پس ابتدا باید این مقدار به خزانه وارد شود. به همین دلیل بود که سازمان دهندگان حق اشتغال، مالیات دهندگان را مخاطب خود قرار دادند.

در این زمان کشاورزان گفتند: "ما باید 45 سانتیمم بپردازیم. بنابراین از داشتن لباس محروم می‌شویم و نمی‌توانیم زمینمان را کود دهیم و خانه‌مان را تعمیر کنیم."

و کارگران گفتند: "از آنجائی که رئیس‌مان دیگر لباس نویی نخواهد داشت کار کمتری برای خیاط خواهد بود و از آنجائیکه او زمینش را دیگر کود نخواهد داد کار کمتری برای نهر کن وجود خواهد داشت و چون او خانه اش را تعمیر نخواهد کرد بنا و نجار کار کمتری خواهند داشت."

و از این طریق اثبات شد که شما نمی‌توانید دو بار از یک معامله سود ببرید و کاری که دولت مزد آن را می‌پردازد از طریق شغلی که مالیات دهندگان هزینه آن را می‌پردازند ایجاد شده است و این پایانی است بر حق اشتغال که همانقدر که غیر عادلانه به نظر می‌رسد توهم هم هست.

اگرچه که حق سود بردن که چیزی جز گزافه‌گویی در خصوص حق اشتغال نیست هنوز زنده و در حال رشد است.

آیا نقشی که طرفداران حمایت از مصنوعات داخلی به جامعه دادند شرم آور نبود؟

او جامعه را خطاب قرار داده و می‌گوید:

"شما باید به من شغل بدهید و مهمتر آنکه این شغل باید سودمند باشد. من به طرز احمقانه ای صنعتی را انتخاب کرده‌ام که مرا در معرض ضرری ده درصدی قرار می‌دهد. اگر شما همشهریان عزیز مالیاتی معادل 20 فرانک به من تحمیل کنید و سپس مرا از پرداخت آن معاف کنید، ضرر مرا به منفعت تبدیل کرده‌اید. اکنون که سود یک حق است شما آن را به من مدیون‌اید."

جامعه‌ای که به پیروی از این سفسطه بازی‌ها و درجهت‌خشنودی او مالیات‌ها را بر خود تحمیل می‌کند و متوجه نیست که ضرری که از یک صنعت حذف شود بار آن بر دیگران تحمیل میشود مستحق تحمل چنین باری است.

بنابراین و با توجه به موضوعاتی که من به آنها پرداختم در می‌یابیم که عدم آگاهی از اقتصاد سیاسی منجر به توجه به آثار آنی یک پدیده شده و آگاهی نسبت به اقتصاد سیاسی باعث در نظرگرفتن کلیه آثار آنی و آتی یک پدیده می‌شود.

می توانم دسته ای دیگر از سوالات مشابه را در معرض همین آزمایش قرار دهم اما به جهت یکنواختی نتایج حاصله از این کار خودداری کرده و با نقل قول آنچه که شاتوبریان در خصوص تاریخ گفته در خصوص اقتصاد سیاسی نتیجه گیری می کنم که:

"در تاریخ دو پیامد قابل تصور است: اولی که بلافاصله قابل تشخیص است و دومی که دور بوده و فوراً درک نمی شود. این پیامدها عموماً با یکدیگر تناقض داشته بدین ترتیب که اولی از منطق کوتاه مدت ما سرچشمه گرفته و دومی از منطق بلند مدت. واقعه معیشتی پس از واقعه انسانی حادث می شود. خداوند به پشتیبانی انسانها بر می خیزد. هر چقدر که دوست دارید منطق عالی را انکار کنید و به عملکرد آن باور نداشته باشید، بر سر واژگان جدل کنید و آنچه را که یک انسان معمولی مشیت الهی می خواهد شما "فشار شرایط" یا "دلیل" بنامید، اما به پایان کار یک عمل صورت گرفته نگاه کنید و خواهید دید که اگر آن عمل از ابتدا بر پایه اخلاق و عدالت بنا نشده باشد نتیجه ای عکس آنچه که ما توقع داشتیم به دست خواهد داد."

(شاتوبریان، یادداشتهایی از فرای مقبره)

توضیحات

- به فرانسه، Jacques Bonhomme، که کاربردش مانند کاربرد جان بل در زبان انگلیسی است که معرف انسان اهل عمل، مسئول، بی مدعا و معمولی است. مترجم
- روزنامه کمیته دفاع صنایع داخلی، سازمان طرفداران حمایت از محصولات داخلی، مترجم
- August, Vicomte de Saint Chamans (1777-1861) نماینده و مشاور دولت در امر استقرار و حامی توازن تجاری. گفتار مشهور او در خصوص "مانع" در این نوشتار توسط باستیا از *nouvel essai sur la richesse des nations* 1824 نقل شده است. این اثر در سال 1852 در اثر دیگر او به نام *traite d'economie politique* ادغام شد. مترجم
- در پرده دوم "سلمانی سویل" اثر باسیل، نوازنده می‌گوید: "ضرب المثل های بسیاری را با تغییرات آماده کرده ام." مترجم
- آدولف تییر (1797-1877) دولتمرد فرانسوی و مورخ مشهور فرانسوی. در دوره طولانی حرفه سیاسی خود او جانشین و صدر اعظم بود (1836 و 1840) و جهت آخرین ستایش از او به عنوان رییس جمهوری سوم در 1871 انتخاب شد. مترجم
- آلفون مری لوئیس دو لامارتین (1790-1869)، یکی از بزرگترین شاعران مکتب رومانسیسم و همینطور دولتمردی مشهور. ابتدا در سال 1834 قائم مقام شد و بزرگترین پیروزی زندگی خود را زمانی بدست آورد که به هنگام انقلاب 1848 از پیشروان استقرار جمهوری بود. او با سخنوریش جمعیت خروشان پاریس را که تهدید کرده بودند شهر را ویران خواهند کرد آرام کرد و رئیس دولت موقت شد. او بیش از آنکه سیاستمداری عملگرا باشد آرمانگرا و سخنور بود و خیلی زود نفوذ خود را از دست داد و در سال 1851 بازنشسته شد. مترجم
- اشاره دارد به نمایشگاه بزرگ هاید پارک لندن در 1851 که حامیان آن جامعه هنری لندن بودند، انجمنی که خود را وقف ارتقا سطح هنری و صنعتی کرده بود. این نمایشگاه اولین از چندین نمایشگاه بزرگ بین المللی بود که شهرتش بیشتر به خاطر محل برگزاری آن "قصر شیشه ای" که اثری ارزشمند در معماری است بود. مترجم

- شارل دوپن (1784-1873) مهندس و اقتصاد دان مشهور فرانسوی، استاد هنرستان هنرهای زیبا، قائم مقام و سناتور. در رشته اقتصاد سیاسی او بزرگترین سهم را در زمینه اقتصاد آماری ایفا کرد. مترجم
- آشیل فولد (1800-1867)، اقتصاد دان و سرمایه گذار. مترجم
- ژان مارشال بینو (1805-1855)، مهندس و سیاستمدار، وزیر دارایی در 1852. مترجم
- شکست محصولت سیب زمینی و حبوبات در اروپای شمالی و غربی در 1846 منجر به افزایش قیمت مواد غذایی در 1847 شد سالی که به سال "نان عزیز" و سال کساد کشاورزی، صنعت و سرمایه‌گذاری معروف شد. مترجم
- "گرسنگی مشاوری شیطانی است" انه اید اثر ویرژیل 276،VI. مترجم
- اشاره به (1760-1825) Claud Henri de Rouvroy, Comte de Saint-Simon موسس تاریخی سوسیالیسم فرانسوی
- در زبان فرانسه "M.Prohibant": این واژه کنایه آمیز که به حامیان صنایع داخلی اطلاق می‌شد به گفته باستیات توسط شارل دوپن ابداع شد که می‌توان آن را "آقای مانع تجارت" ترجمه کرد. مترجم
- ژاک بنین بسوئت (1627-1704) اسقف Condom of Meaux بزرگترین منبر نشین زمان خود که خطابه های او برای تدفین اعضا خاندان سلطنتی نمونه هایی عالی از زبان فرانسه کلاسیک می‌باشند. در مقام آموزگار شخصی ولیعهد، پسر لویی چهاردهم، او تاریخ جهان را به نگارش درآورد کتابی که تا نسلها به کودکان آموزش داده می‌شد. مقابله شدید او با پروتستانیسیم و رهبری موفق او در جنبش گالیکان که منجر به افزایش استقلال کلیسای کاتولیک فرانسوی شد نقش او را به عنوان چهره مذهبی و ادبی موفق آن زمان نشان می‌دهد. مترجم
- تظاهرات مردمی علیه صدراعظم Guizot در 22 فوریه 1848 منجر به برکناری او توسط شاه لویی فلیپ شد. این عمل احتیاطی نتیجه عکسی برای پادشاه داشت زیرا که روز پس از این برکناری ارتش بر روی گروهی از تظاهرکنندگان آتش گشود و مردم پاریس نیز با شورش مسلح به این عمل پاسخ دادند که منجر به استعفا لویی فلیپ و برقراری جمهوری دوم شد. مترجم
- حکومتی که توسط انقلاب فوریه بر سر کار آمد جهت حل مشکل عدم اشتغال از کارگاه های ملی حمایت کرد و همچنین 45 سانتیم به مالیات غیر مستقیم اضافه کرد. کارگاه های ملی مشکل بیکاری را حل

نکردند. هنگامیکه تصمیم گرفته شد که کارگاه های ملی تعطیل شده و پست های خالی در ارتش، خدمات عمومی، صنایع خصوصی مشخص شده و پر شوند مردم پاریس نسبت به دخالت دولت در حق استخدام بسیار خشمگین شده، شورش کردند و پس از درگیری های سخت در 1849 سرکوب شدند. مترجم

• (Vicomte Francois Rene de Chateaubriand (1848-1768) طلایه دار جنبش

رومانتیسیم در ادبیات فرانسه و همچنین فردی وفادار به بوربون ها، که پس از احیا دوباره قدرت آنها بعد از سقوط ناپلئون به عنوان سفیر فرانسه در انگلستان و آلمان و وزیر امور خارجه به این خاندان خدمت کرد. از مشهورترین آثار او می توان به "نبوغ مسیحیت" و "شرح حالی از فرای مقبره" اشاره کرد. مترجم

• این رساله که در جولای 1850 به چاپ رسید آخرین نوشته باستیای میباشد که مردم یکسال در انتظار چاپ آن بودند. نشر این رساله به دلیل اینکه نویسنده نسخه دستنویس آن را در اسباب کشی گم کرده بود به تاخیر افتاد. پس از کاوشی طولانی و بی نتیجه، او تصمیم گرفت که رساله را از نوع بازنویسی کرده و آن را به عنوان اصول اساسی سخنرانی های که اخیراً در مجمع ملی بیان کرده بود انتخاب کرد. هنگامی کار نگارش به پایان رسید او خود را به دلیل زیادی جدی بودن متن سرزش کرده و نوشته دوم را سوزاند و نسخه ای را که امروز تجدید چاپ می کنیم به رشته تحریر در آورد. ویراستار

• به فصل 10 "همسازی های اقتصادی" مراجعه شود. ویراستار

• به فصل 3 "همسازی های اقتصادی" مراجعه شود. ویراستار

• مولف عموماً به دنبال احتمال حقیقت مرتبط با سرمایه جهانی آشکار شده توسط عملکرد تمام انسانها بوده است. خصوصاً به فصل 13 از "سفسطه اقتصادی"، انتهای فصل 6 از مقالات و ضمیمه فصل 6 از "همسازی های اقتصادی" با عنوان "اخلاقیات ثروت" مراجعه شود. ویراستار

• به جلد 5 صفحات 86 تا 94 (نسخه فرانسوی)، فصول 14 و 18 از نخستین مجموعه سفسطه اقتصادی و همچنین فصل 7 از این جلد مراجعه شود. ویراستار

• به فصل 3 و 8 "همسازی های اقتصادی" مراجعه شود. ویراستار

• به بخش 12 "اعتبار بدون بهره"، جلد 5 صفحات 282 (از نسخه فرانسوی) مراجعه شود. ویراستار

• وزیر محترم جنگ اخیراً تأیید کرده است که هر فرد انتقال یافته به الجزیره معادل 8 هزار فرانک

برای دولت هزینه داشته است. اکنون مشخص است که مردم فقیر مربوطه قادر بودند با هزینه سرانه 4 هزار

فرانک در فرانسه زندگی خوبی داشته باشند. حال این سوال برایم مطرح است که آیا شما با فرستادن یک نفر

به خارج با هزینه زندگی دو نفر به مردم فرانسه خدمت می‌کنید؟

• به یادداشت شماره 5 فوق‌الذکر مراجعه شود. ویراستار

حقوق

فردريك باستيا

معرفی

قبل از خواندن کتاب کلاسیک فردریک باستیا^۴ تحت عنوان "قانون"^۵، احتمالاً چهل سال داشتم. فردی ناشناس - که به او کاملاً مدیون هستم - یک کپی از آن را، بدون درخواست من، برایم فرستاد. پس از خواندن کتاب، قانع شدم که آموزش علوم انسانی، بدون مواجهه با کتاب باستیا، کامل نیست. خواندن این کتاب من را عمیقاً آگاه کرد که وقت زیادی را در طی کردن راه‌های بی‌سرانجام برای پی‌ریزی فلسفه زندگی‌ام، هدر داده‌ام. کتاب "قانون" برای من یک مکالمه فلسفی نبود، بلکه این کتاب نظمی را در تفکرات من در رابطه با آزادی و رفتار عادلانه بشر، ایجاد نمود.

بسیاری از فیلسوف‌ها، سهم مهمی در بحث آزادی داشته‌اند که باستیا هم در میان آنان است. اما مهمترین نقش باستیا این است که او این بحث را از برج عاج خارج نمود و ایده‌های مربوط به آزادی را چنان روشن بیان نمود که حتی افراد بی‌سواد هم می‌توانند آنها را درک کنند و متخصصان این زمینه نیز دیگر توان پیچیده کردن آنها را ندارند. شفافیت، امر بسیار مهمی در قانع نمودن مردم برای برتری اخلاقی آزادی شخصی می‌باشد.

همانند دیگران، باستیا نیز تشخیص داد که مهمترین تهدید برای آزادی، دولت است. شفافیتی که او برای کمک به ما در تشخیص و درک اعمال غیر اخلاقی دولت، همانند چپاول قانونی، به کار می‌گیرد؛ قابل توجه است. باستیا می‌گوید: "مواردی را در نظر بیاوریم که قانون می‌تواند از برخی آنچه را که متعلق به آنها است اخذ کند و به دیگرانی دهد که مال تعلق به آنها ندارد. مواردی را در نظر آوریم که قانون به شهروندی به هزینه دیگری سود برساند در حالی که واسط این سودرسانی عملی است که برای

شخص بدون ارتکاب جرم، امکان‌پذیر نمی‌باشد." با چنین توصیف دقیقی از چپاول قانونی، نمی‌توانیم این نتیجه را انکار کنیم که بیشتر فعالیت‌های حکومت، از جمله اعمال خود ما، چپاول قانونی هستند، یا برای احترام به واژگان مدرنیته، دزدی قانونی می‌باشد. فردریک باستیا می‌توانست تنها یک تأییدکننده ساده امضاکنندگان اعلامیه استقلال باشد. امضاکنندگانی که می‌توان دیدگاه آنها نسبت به آزادی و نقش مناسب دولت را از روی کلمات جاودانه‌شان شناخت: "ما این حقایق بسیار آشکار را می‌پذیریم که همه انسان‌ها به طور یکسان خلق شده‌اند و خالق آنها حقوق آشکاری را به آنها ارزانی داشته است که از جمله آنها زندگی، آزادی و حق داشتن شادی است. لذا برای حفظ این حقوق، دولت در بین انسان‌ها ایجاد شده است...." باستیا دیدگاه مشابه خود را چنین بیان می‌نماید، "زندگی، مهارت‌ها، تولید- به بیان دیگر، فردیت، آزادی، دارایی- انسان را تعریف می‌کند. علی‌رغم حيله‌گری هنرمندانه رهبران سیاسی، این سه موهبت الهی مقدم بر همه قانون‌گذاری‌های بشری بوده‌اند و بر آنها ارجحیت دارند." باستیا فلسفه‌ای مشابه نظر بنیانگذاران را برای دولت بیان می‌کند: "زندگی، آزادی و دارایی به دلیل وضع قانون از سوی بشر بوجود نیامده‌اند. بلکه برعکس، حقیقت این است که زندگی، آزادی و دارایی قبل از نیاز به قانونگذاری، از ابتدا وجود داشته‌اند." هیچ بیان دقیق‌تری از حقوق طبیعی یا خدادادی نسبت به آنچه در اعلامیه استقلال و کتاب قانون آورده شده است، وجود ندارد.

باستیا آرزوهایش در مورد آزادی را در ایالات متحده آمریکا می‌بیند زمانیکه می‌گوید: "...به ایالات متحده نگاه کنید. هیچ کشوری در دنیا وجود ندارد که قانون را در مناسب‌ترین حیطه خود نگاه دارد: حمایت از آزادی و مالکیت هر شخصی. بنابراین، به نظر می‌رسد که هیچ کشوری در دنیا وجود ندارد که نظم اجتماعی در آن در بنیانی محکم‌تر قرار داده شده باشد." باستیا در سال 1850 در نوشته‌هایش به دو موضوع که در ایالات متحده به آنها توجه کافی نشده است، اشاره می‌نماید: "برده‌داری از لحاظ قانونی، نقض آزادی است و تعرفه‌های حمایتی گمرک به لحاظ قانونی، خدشه‌دار کردن دارایی است."

اگر امروز باستیا زنده بود، از ناکامی ما در حفظ قانون در محدوده مناسب خود، ناامید می‌شد. پس از یک دوره زمانی یک قرن و نیم، ما بیش از پنجاه هزار قانون وضع نموده‌ایم. بیشتر این قوانین اجازه نقض حقوق کسانی را می‌دهند که خود ناقض حقوق دیگران نبوده‌اند. محدوده این قوانین، از قوانین مربوط به ممنوعیت مصرف دخانیات در مؤسسات خصوصی و مبالغ پرداختی به منظور تامین اجتماعی تا قوانین مربوط به واگذاری حق و حداقل دستمزد را در بر می‌گیرد. در هر کدام از این موارد، فردی که مصرانه خواهان حقوق خدادادی فراموش شده خود است، در نهایت با توجه به قدرت داده شده به دولت‌ها، راه به جایی نخواهد برد. باستیا تقاضا برای قوانینی که مبادله آزادانه و صلح‌آمیز را محدود می‌کند و تمایل به تنها رها شدن را تنبیه می‌کند، را با بیان اینکه سوسیالیست‌ها می‌خواهند مهم جلوه کنند، توضیح می‌دهد. سوسیالیست‌ها مردم را به منزله مواد خامی می‌انگارند که

قرار است در ترکیبات اجتماعی شکل گیرند. از منظر آنان- نخبه‌هایشان- "ارتباط بین مردم و قانون‌گذار، همانند ارتباط بین کوزه‌گر و گل است." نسبت به افرادی که چنین دیدگاهی دارند، باستیا تنها مورد عصبانیتی را که در کتابش یافتیم، نشان می‌دهد هنگامی که خیرین و فرمانروایان بشری را مورد انتقاد قرار می‌دهد: "آه! ای مخلوقات بی‌نوا! ای کسانی که فکر می‌کنید که بسیار بزرگ هستید! ای کسانی که انسانیت را کوچک می‌انگارید! ای کسانی که آرزوی اصلاح هرچیز را دارید! چرا خود را اصلاح نمی‌کنید؟ چنین وظیفه‌ای شما را بس خواهد بود."

باستیا، فرد خوش بینی بود که معتقد بود دلایل روشن و آشکار در دفاع از آزادی، ممکن است برای حال موثر واقع شوند، اما تاریخ با او موافق نیست. تاریخ بشریت، نوعی از سوءاستفاده اجباری و سازمان‌یافته و کنترل قشر نخبه است که از طریق کلیسا و بیشتر از طریق حکومت اعمال شده است. تاریخ، داستانی غم‌انگیز است هنگامی که صدها میلیون از افراد بدقبال، عمدتاً توسط حکومت‌هایشان قربانی شدند. یک مورخ که 200 یا 300 سال پس از امروز خواهد نوشت، ممکن است آزادی‌های بخش اندکی از جمعیت بشری را-به خصوص در دنیای غرب- فقط برای مدت محدودی از تاریخ- یک یا دو قرن گذشته - به عنوان یک امر عجیب تاریخی قلمداد نماید. این تاریخ‌دان ممکن است به این نتیجه برسد که چنین امری تنها یک پدیده موقت بوده و انسان، مجدداً به وضعیت سنتی بازگشت نموده است - کنترل اجباری و سوءاستفاده.

امیدواریم که تاریخ ثابت نماید که قضاوت بدبینانه، اشتباه است. افت جهانی مقبولیت ایده‌های سوسیالیسم و کمونیسم، نشان می‌دهد که نور امیدی وجود دارد. نشانه امیدوارکننده دیگر این است که ابتکارات تکنولوژیک، دستیابی به اطلاعات و کنترل شهروندان را برای حکومت‌ها مشکل می‌سازد. نوآوری‌هایی چون دسترسی به اطلاعات، برقراری ارتباط و مبادلات پولی الکترونیک، تلاش‌های دولت در کنترل را پرهزینه‌تر و ناممکن‌تر می‌سازد. این نوآوری‌های تکنولوژیک به طور روزافزونی این امکان را برای شهروندان جهان فراهم می‌آورند که، بدون آگاهی، تایید یا اجازه حکومت، با یکدیگر ارتباط برقرار سازند و مبادله کنند.

سقوط کمونیسم، نوآوری‌های تکنولوژیک، همراه با سازمان‌های مستحکم مبتنی بر بازار آزاد که تقویت‌کننده نظریات باستیا است، خوش‌بینانه‌ترین چیزهایی هستند که می‌توانم در مورد آینده آزادی در ایالات متحده آمریکا بگویم. آمریکایی‌ها در یک نگرانی بزرگ و مسئولیت اخلاقی، سهیم هستند. اگر آزادی در آمریکا از بین برود، چنین مقدر خواهد شد که در همه‌جا این اتفاق رخ دهد. آشنایی بیشتر با ایده‌های روشن باستیا در مورد آزادی، گام موثری در بازیابی احترام و عشق خواهد بود و موجبات احیاء روح آزادی را در میان هم‌وطنان آمریکایی، فراهم خواهد آورد.

معرفی نویسنده

دولت، دروغ بزرگی است که به وسیله آن، هر کس تلاش می‌کند به خرج دیگران، زندگی کند.

- فردریک باستیا

فردریک باستیا (1801-1850) در قلب و فکر دوستداران آزادی، جایگاه ویژه‌ای دارد. رمز و رازی وجود ندارد که بخواهد در اینجا حل شود. کلید جذابیت باستیا، محکم، راسخ و هوشمندانه بودن پیام‌اش است. نوشته‌های او نشانگر خلوص و ایمانی مستدل می‌باشد که این امر، در دنیای مدرن نایاب است. او همیشه می‌نوشت تا درک شود و قانع کند، نه اینکه تحت تاثیر قرار دهد یا پیچیده سازد.

با استفاده از ابزار تمثیل، باستیا ماهرانه، مفهوم نادرست اقتصاد را در نظر هم‌عصران فرانسوی‌اش دگرگون ساخت. هنگامی که امروز در آمریکای مدرن، هم‌چنان از سوی روشن‌فکران و سیاست‌مداران به ما گفته می‌شود ورود آزاد کالاهای ساخت خارج ما را فقیر می‌سازد یا طوفان‌ها و زلزله‌های مخرب، با ایجاد تقاضا برای نوسازی، منجر به ایجاد رفاه می‌شوند؛ نتایج فرهنگی ناآگاهی از فردریک باستیا بر ما آشکار می‌شود.

اما اینکه باستیا را تنها یک اقتصاددان بدانیم، کوتاهی در حق اوست. باستیا یک فیلسوف حقوقی درجه یک بود. آنچه او را به این جا رسانید، کتاب "قانون" بود. او در زمانی این کتاب را نوشت که فرانسه با قول‌های نادرست سوسیالیسم، اغواء شده بود. باستیا نگران قانون در معنای کلاسیک خود بود، او دلیل خود را بر مبنای کشف اصول نظام اجتماعی که به مناسب‌ترین کیفیت برای بشر باشد، قرار می‌دهد.

او اینگونه آغاز می‌کند که همه افراد در جهت حفظ زندگی خود تلاش می‌کنند. آنها این امر را با به کارگیری توانایی‌هایشان در دنیای طبیعی و تبدیل اجزای طبیعت به محصولات مفید، به انجام می‌رسانند. باستیا می‌نویسد: "زندگی، مهارت، تولید- به عبارت دیگر زندگی، آزادی، مالکیت- انسان را تعریف می‌کند." و از آنجایی که آنها از مهمترین امور طبیعت بشری هستند، "بر تمام قانون‌گذاری‌های بشری، تقدم و برتری دارند." انسان‌های اندکی، این مفهوم را درک می‌کنند. متأسفانه پوزیتیویسم حقوقی، مفهومی که بیانگر این امر است که صواب و ناصواب، مقدم بر تصویب قانون وجود ندارد، برخی از طرفداران آزادی فردی را نیز تحت تاثیر قرار داده است (به عنوان مثال پیروان مکتب اصالت فایده بن‌تام). اما باستیا به ما یادآوری می‌کند: "زندگی، آزادی و

دارایی؛ به دلیل وضع قانون از سوی بشر به وجود نیامده‌اند؛ بلکه برعکس، حقیقت این است که زندگی، آزادی و دارایی قبل از نیاز به قانونگذاری، از ابتدا وجود داشته‌اند."

از منظر باستیا، قانون یک مفهوم عدمی است. او موافق دوستی بود که متذکر شده بود که اینکه قانون باید در پی ایجاد عدالت باشد، گفته دقیقی نیست. در حقیقت، قانون باید مانع بی‌عدالتی شود. "عدالت، تنها زمانی به دست می‌آید که بی‌عدالتی در میان نباشد." ممکن است این عقیده به نظر برخی خوانندگان، دروغین جلوه کند. اما با اندکی تأمل، روشن می‌شود که جامعه آزاد و عادلانه هنگامی حاصل می‌شود که مداخلات اجباری علیه افراد وجود نداشته باشد و بلکه آنها به حال خود واگذار شده باشند.

هدف قانون، دفاع از زندگی، آزادی و دارایی است. باستیا، قانون را اینچنین تعریف می‌کند، "نظامی متشکل از حق هر فرد برای دفاع قانونی". هر فردی این حق را دارد که از زندگی، آزادی و دارایی‌اش دفاع نماید. بنابراین در مورد گروهی از افراد ممکن است گفته شود که آنها دارای "حقوق جمعی" هستند تا به منظور دفاع از خود، منابع‌شان را به اشتراک بگذارند. "بنابراین، اصل حقوق مشترک- فلسفه وجودی و وجاهت قانونی‌اش- بر مبنای حقوق فردی است. و این قدرت مشترکی که از حقوق جمعی حمایت می‌کند، از نظر منطقی نمی‌تواند ماموریت یا هدف دیگری جز عمل کردن به عنوان جایگزین داشته باشد." اگر هدف اصلی حقوق، حمایت از حقوق فردی است، دیگر قانون برای به دست آوردن آنچه افراد حقی در آن ندارند، به کار نخواهد رفت. "چنین استحاله‌ای از مفهوم قدرت... در تضاد با زیربنای فکری ما خواهد بود." نتیجه، حقوق غیر قانونی خواهد بود.

جامعه‌ای که بر مبنای مفهوم مناسبی از قانون بنا شده باشد، منظم و مرفه خواهد بود. اما متأسفانه، برخی چپاول و غارت را، اگر مستلزم تلاش کمتری باشد، بر تولید ترجیح می‌دهند. خطر جدی وقتی رخ می‌دهد که طبقه‌ای از مردم که قانون را وضع می‌کنند (قانون‌گذاران)، روی به چپاول آورند. باستیا می‌نویسد که نتیجه چنین امری، "چپاول قانونی" خواهد بود. در ابتدا، فقط گروه کوچکی از واضعین قانون، روی به چپاول قانونی خواهند آورد. اما ممکن است این امر، منجر به پروسه‌ای شود که طبقه غارت شده به جای اینکه در پی از بین بردن قانون تغییر شکل داده شده باشند، خود در پی وارد شدن به این حوزه باشند. "به نظر می‌رسد قبل از تشکیل یک حکومت عادلانه، برای افراد لازم باشد که متحمل تنبیهی ظالمانه شوند، برخی به دلیل خباثت‌شان و برخی به دلیل فهم و درک پایینشان..

نتیجه چپاول قانونی عمومی، هرج و مرج اخلاقی است. چراکه قانون و اخلاق، به عنوان مجموعه‌ای منحصر به فرد در نظر گرفته می‌شوند. "هنگامی که قانون و اخلاق در تناقض با یکدیگر به سر برند، شهروندان دو راه حل نادرست پیش رو دارند، یا باید

اخلاقیات را کنار بگذارند و یا احترام به قانون را. " باستیا اشاره می‌کند که برای بسیاری از مردم، آنچه قانونی است، مشروعیت دارد. بنابراین آنها در سردرگمی و تعارض قرار می‌گیرند.

از آنجایی که این امر پذیرفته شده که قانون ممکن است از هدف صحیح خود منحرف شود- اینکه ممکن است قانون به جای حفاظت از دارایی آن را در معرض تهدید قرار دهد- همه افراد ممکن است خواهان مشارکت در وضع قانون شوند، خواه به منظور حفاظت از خود علیه چپاول، خواه برای استفاده از آن به منظور چپاول. سوالهای سیاسی، همیشه مخرب، مسلط و جذاب برای همه هستند. در مقابل کاخ قانون‌گذاری جنگ در خواهد گرفت، و این مقابله خشونت‌آمیز خواهد بود.

آشنا به نظر می‌آید؟

باستیا -در کنار میل به دستیابی به غنیمت- انگیزه دیگری، و رای چپاول قانونی می‌یابد: "خیرخواهی اشتباه". مجدداً او تعارضی را می‌یابد. اگر اعانه و کمک به نیازمندان، داوطلبانه نباشد، آزادی و عدالت را تخریب می‌کند. قانون نمی‌تواند چیزی را ببخشد که ابتدا از مالک آن سلب مالکیت نشده است. او این تجزیه و تحلیل را در مورد همه اشکال دخالت حکومت، از گمرک تا به اصطلاح آموزش عمومی، به کار می‌برد.

کلام باستیا آن چنان تازه و نو است که گویی امروز نوشته شده است. او توضیح می‌دهد که با جستجو در قوانینی که مجوز دادن دارایی یکی به دیگری می‌باشند، می‌توان چپاول قانونی را تشخیص داد. چنین قوانینی باید "بی‌تاخیر"، نسخ شوند. اما او هشدار می‌دهد: "کسی که از چنین قانونی سود می‌برد، به سختی اعلام نارضایتی خواهد کرد و از حقوق مکتسب خود (حق قانونی خود) دفاع خواهد نمود." توصیه باستیا مستقیم است: "به این مغالطه سودجویان توجهی نکنید. قبول چنین استدلال‌هایی موجب شکل‌گیری چپاول قانونی در یک سیستم کلی می‌شود. درواقع، چنین امری قبلاً اتفاق افتاده است. توهم امروزی این است که هرکس به هزینه دیگری، پولدار شود."

باستیا می‌نویسد که دیدگاه جهانی که در پس این تحریف قانون وجود دارد، انسان را به عنوان کلیتی منفعل در نظر می‌گیرد که فاقد موتور است و منتظر عمل و برنامه قانونگذار عاقل است. او از روسو نقل می‌کند: "قانونگذار مکانیکی است که ماشین را ابداع می‌کند." و از سنت ژوست نقل می‌کند: "قانونگذار برای آینده تعیین تکلیف می‌کند. این برعهده اوست که خیر بشر را

بخواهد. و برعهده اوست که بشر را چنان بسازد که می‌خواهد." و از روبسپیر هوشمند نیز نقل می‌کند: "کارکرد حکومت این است که توانایی‌های اخلاقی و فیزیکی ملت را در جهت هدفی که یک کشور آزاد برای آن به وجود آمده، هدایت کند." باستیا انتقادات آدام اسمیت را در مورد "انسان سیستم" که مردم را تنها مهره‌هایی می‌داند که در صفحه شطرنج حرکت داده می‌شوند، تکرار می‌کند. قانونگذار، برای دستیابی به هدفش باید تفاوت‌های انسانی را نادیده بگیرد چراکه آنها مانع برنامه او هستند. انطباق اجباری (آیا نوع دیگری از آن وجود دارد؟)، نظم امروزی است. باستیا در این زمینه از نویسندگان بسیاری نقل قول می‌کند و سپس پاسخ می‌دهد:

ای نویسندگان گرانقدر! به یاد داشته باشید که این گل، این خاک و این کود که شما بی‌محابا به آن می‌پردازید، انسان است! آنها هم‌نوعان شما هستند! آنها انسانهای آزاد و هوشمندی، همانند شما هستند! آنها نیز، همانند شما از خداوند توانایی بررسی، برنامه‌ریزی، تفکر و قضاوت برای خودشان را دریافت کرده‌اند.

پس از نقل نظریات بسیاری از نویسندگانی که خود را وقف دوباره‌سازی بشر کرده‌اند، باستیا دیگر نمی‌تواند خشم خویش را کنترل کند: "ای موجودات بینوا! شما فکر می‌کنید که بسیار بزرگ اید! شمایی که انسانیت را بسی کوچک می‌انگارید! شمایی که می‌خواهید همه چیز را اصلاح کنید! چرا خود را اصلاح نمی‌کنید؟ همین شما را بس."

هم‌چنین باستیا، اجازه نمی‌دهد که دموکراسی، کنترل نشده از دیدش پنهان بماند. با درک همیشگی‌اش، او دقیقا به نقطه اساسی بحث می‌پردازد. دموکراسی دانایی بشر را جلب می‌کند. این دانایی از چه تشکیل شده است؟ توانایی گردآوری تمام قانونگذاران قدرتمند، این همه ماجراست. "افرادی که در جریان انتخابات، بسیار دانا، با اخلاق و کامل بودند، اکنون گرایشی به این موارد ندارند، و اگر هم داشته باشند، تمایلاتی است که موجب سقوط آنها و پس‌رفت‌شان می‌شود... اگر افراد تا این حد-همان طوری که سیاستمداران نشان داده‌اند- ناتوان، بی‌اخلاق و ناآگاه هستند، دیگر چرا به افراد همانندشان حق داده شود که با چنین تاکید مشتاقانه‌ای به آنها رای دهند؟" و "اگر تمایلات طبیعی انسان‌ها تا این حد بد هستند که آزادی انسان‌ها موجب از بین رفتن امنیت شود، چگونه است که تمایلات این سازمان‌دهندگان همیشه نیکوست؟"

باستیا کتاب خود را با فراخوانی برای آزادی و رد تمام پیشنهادهاتی که موجب تحمیل ترتیبات اجتماعی غیرطبیعی بر مردم می‌شود، پایان می‌برد. او از همه "قانونگذاران و خیرین" تقاضا می‌کند که "تمام سیستم‌ها را کنار بگذارند و آزادی را تجربه کنند." در تمام سالهایی که از انتشار اولیه کتاب "قانون" می‌گذرد، نوشته‌های اندکی در رابطه با سنت لیبرال کلاسیکی که بتواند به خلوص، قدرت و محتوای تقریبا شاعرانه این کتاب برسد، نگاشته شده‌است. متاسفانه، جهان از درک درس‌های "قانون" عاجز بوده

است. باستیا از آنچه آمریکایی‌ها شده‌اند، غمگین می‌شد. او به ما هشدار داده بود. او اصول ضروری برای نیل به جامعه انسانی مناسب را خاطرنشان ساخته بود و در دسترس ما قرار داده بود. در تلاش برای پایان بخشیدن به چپاول قانونی نظام سیاسی و در دفاع از آزادی فردی، از یک انسان چقدر بیشتر می‌توان انتظار داشت؟

شلدون ریچمن^۶

قانون

قانون فاسد شده! و در کنار آن همه‌ی نیروهای انتظامی کشور! من می‌گویم، قانون نه تنها از هدف درست خود برگشته است؛ بلکه کاملاً در جستجوی هدف متضادی حرکت می‌کند! قانون به اسلحه هر نوع حرص و آز تبدیل شده است! قانون به جای اینکه جرائم را تعقیب کند خود مرتکب اعمال بدی می‌شود که فرض این است که باید مجازات نماید.

اگر این درست باشد، واقعیتی جدی و مهم است و وظیفه اخلاقی من ایجاب می‌کند که توجه هم‌نوعان خود را بدان جلب کنم.

زندگی هدیه‌ای است از جانب خدا

ما هدیه‌ای از خدا دریافت نموده‌ایم که همه چیز را در بر می‌گیرد. این هدیه زندگی است؛ زندگی مادی، معنوی و اخلاقی.

اما زندگی به تنهایی نمی‌تواند از خود محافظت نماید. خالق زندگی، مسئولیت حفاظت، توسعه و کمال بخشیدن به آن را به ما سپرده است. برای این که ما بتوانیم این امر را به انجام برسانیم خداوند مجموعه‌ای از استعدادها و شگفت آور به ما اعطا نموده و ما را در میان گونه‌های مختلف منابع طبیعی قرار داده است. با استفاده از توانایی‌های خود می‌توانیم منابع طبیعی را به محصولات نهایی تبدیل کرده و از آن‌ها استفاده نماییم. این روند برای سپری شدن جریان تعیین شده‌ی زندگی ضروری است.

انسان عبارت است از: زندگی، استعدادها و تولید. به عبارت دیگر فردیت، آزادی و مالکیت. و علی‌رغم حيله گری رهبران سیاسی، این سه عطیه‌ی الهی مقدم بر همه‌ی قوانین انسانی و بهتر از آن‌ها می‌باشند.

زندگی، آزادی و مالکیت از این جهت که انسان‌ها قوانین را وضع نموده‌اند وجود ندارد بلکه برعکس حقیقت آن است که زندگی، آزادی و مالکیت پیش از آن که در ابتدا انسان‌ها قوانین را وضع نمایند وجود داشته است.

قانون چیست؟

بنابراین قانون چیست؟ قانون، سازمانی است متشکل از حقوق فردی برای دفاع مشروع و قانونی.

هریک از ما (از جانب خدا) برای دفاع از نفس، آزادی و مال خود دارای حقوقی طبیعی هستیم. این سه حق مؤلفه‌های اساسی زندگی هستند و محافظت از هریک از آن‌ها کاملاً به حفاظت از دو حق دیگر وابسته است. توانایی‌های ما برای گسترش شخصیت ما است و مالکیت چیزی جز توسعه و گسترش استعداد هایمان نیست.

اگر هر شخصی، ولو با زور، حق دفاع از نفس، آزادی و مال خود را داشته باشد نتیجه آن خواهد شد که گروهی از افراد نیز حق خواهند داشت تا برای حمایت دائمی از این حقوق، قدرت مشترکی را سازماندهی و پشتیبانی نمایند. بنابراین اصل حق جمعی –

فلسفه وجودی و وجاهت قانونی اش - مبتنی بر حق فردی است و قدرت مشترکی که این مجموعه‌ی حق‌ها را مورد حمایت قرار می‌دهد، منطقاً نمی‌تواند هیچ هدف یا مأموریت دیگری را جز آن چیزی که به نیابت از آن عمل می‌کند، داشته باشد. بنابراین همان طور که یک فرد نمی‌تواند قانوناً در برابر نفس، آزادی یا مالکیت فرد دیگری متوسل به زور شود، قدرت مشترک نیز به همان دلیل، نمی‌تواند به طور مشروع علیه نفس، آزادی و مالکیت افراد یا گروهها مورد استفاده قرار گیرد.

در هر دو مورد، چنین استفاده‌ی نادرستی از قدرت معارض با مبنای فکری ما خواهد بود. به ما قدرت داده شده است تا از حقوق فردی خود محافظت نماییم. چه کسی جرأت می‌کند که بگوید به ما قدرت داده شده است تا به وسیله‌ی آن حقوق برابر برادران خود را زایل نماییم؟ همانطور که فردی که به طور مستقل عمل می‌نماید، نمی‌تواند به طور مشروعی علیه حقوق دیگران از زور استفاده نماید، آیا غیرمنطقی است که بگوییم همان اصل نیز بر قدرت مشترکی که چیزی جز مجموعه‌ی سازمان یافته‌ای از قدرت اشخاص نیست حاکم خواهد بود؟

اگر چنین باشد، بنا بر این هیچ چیز روشن تر از این نیست که قانون، سازماندهی حق طبیعی دفاع مشروع است (و به بیان دیگر)، قانون، به معنای جایگزین کردن قدرت جمعی به جای قدرت‌های فردی است. این قدرت مشترک می‌بایست فقط اعمالی را انجام دهد که قدرت‌های فردی به طور طبیعی و مشروع حق انجام آن را دارند: حمایت از جان اشخاص، آزادی و اموال آن‌ها؛ استمرار قانون هر یک و ایجاد امکان حکومت عدالت بر همه‌ی ما.

حکومتی عادل و پایدار

اگر ملتی بر این مبنا پیدا می‌شد، به نظر من هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی نظم میان مردم حاکم می‌شد. به عقیده‌ی من چنین ملتی، ساده‌ترین، پذیرفتنی‌ترین، اقتصادی‌ترین، محدود‌ترین، غیرظالمانه‌ترین، عادلانه‌ترین و پایدارترین دولت قابل تصور را خواهد داشت، در هر شکل و قالب سیاسی که باشد.

در چنین حکومتی، هر کسی می‌داند که همان گونه که دارای مسئولیت‌های حضور خود در جامعه است از امتیازاتی نیز بهره‌مند است. هیچ کس با دولت بحث و مجادله‌ای ندارد به شرط آن که شخصیت او محترم باشد، آزادی در انتخاب کار داشته باشد، و نتایج کار او در مقابل هرگونه تجاوز ناعادلانه مصون بماند. هنگام موفقیت، نیازی به تشکر از دولت نیست و هنگام شکست نیز برای کم‌شانسی‌هایمان، چندان به سرزنش دولت فکر نمی‌کنیم، مثل این که کشاورزان به خاطر تگرگ و یخبندان دولت را سرزنش کنند. در این مفهوم از حکومت، دولت تنها به واسطه‌ی موهبت گرانبهای امنیت شناخته خواهد شد.

علاوه بر آن باید گفت که به لطف عدم مداخله ی دولت در امور خصوصی، خواسته های ما و ارضای آن ها، وضعیتی منطقی به خود خواهند گرفت. ما خانواده های فقیری را که قبل از آن که نان داشته باشند به دنبال ساختارهای ادبی باشند نخواهیم دید. ما نه شهرهای پر جمعیت را به قیمت مناطق روستایی و نه مناطق روستایی را به قیمت شهرها خواهیم داشت و تغییرات پایتخت، کار و جمعیت را که نتیجه ی تصمیمات قانونگذاران باشد، نخواهیم دید.

با ایجاد این تغییرات توسط دولت منابع زندگی ما متزلزل و نامطمئن شده اند و به علاوه این اعمال، دولت را با مسئولیت های فزاینده مواجه می سازد.

تحریف کامل قانون

اما متأسفانه قانون هرگز خود را به کارکردهای مناسباش محدود نمی کند. و وقتی از این کارکرد های خوب تجاوز می کند، این مساله محدود به برخی مسائل بحث انگیز و فاقد ارزش نمی شود بلکه قانون از این نیز فراتر رفته و دقیقاً در تعارض با اهداف خود عمل کرده است. قانون هدف خود را نیز نابود کرده است: قانون برای نابود کردن عدالتی به کار برده شده که فرض می شد، از آن حفاظت می کند، و نیز برای محدود و نابود کردن حق هایی که هدف اصلی قانون حمایت از آن بوده است. قانون نیروی مشترکی را در دسترس افراد بی وجدان گذارده تا بدون این که خطری را متحمل شوند شخصیت، آزادی و اموال دیگران را استثمار نمایند. قانون، چپاول را به یک حق تبدیل کرده است تا از آن حمایت نماید و دفاع مشروع را به یک جرم تبدیل نموده تا آن را مجازات نماید.

این تحریف چگونه ایجاد شده و چه نتایجی داشته است؟

قانون با تأثر از دو دلیل کاملاً متفاوت مورد تحریف واقع شده است؛ طمع احمقانه و انسان دوستی غلط. ابتدا در مورد اولی صحبت می کنیم.

گرایش مرگبار بشر

مراقبت از خود و رشد و کمال از آرزوهای مشترک میان همه‌ی انسان‌ها است و اگر هر کس بتواند به طور نامحدودی از استعدادهایش بهره‌مند شود و در ثمره‌ی کارش آزادانه تصرف نماید، جامعه بی‌وقفه، بدون مانع و به طور دائم پیشرفت خواهد نمود.

اما گرایش دیگری نیز وجود دارد که در میان انسان‌ها مشترک است. چنانچه شرایط فراهم باشد، انسان‌ها علاقه دارند به هزینه‌ی دیگران زندگی نموده و موفقیت کسب نمایند. این ادعایی شتاب‌زده و نیز اندیشه‌ای تاریک و نامنصفانه نیست، سوابق تاریخی نیز بر صحت این امر شهادت می‌دهند: جنگ‌های پی‌در پی، مهاجرت‌های بی‌رویه، شکنجه‌های مذهبی، برده‌داری جهانی، بی‌صدافتی در تجارت و انحصارها.

این خواست مرگبار ریشه در طبیعت انسان دارد، که در آن غریزه‌ی اولیه، عمومی و غیرقابل کنترل، انسان را وادار می‌کند که خواسته‌های خود را با کمترین سختی ممکن برآورده کند.

مالکیت و چپاول

انسان می‌تواند زندگی کند و با کار بی‌وقفه و بکارگیری مستمر استعدادهای خود بر منابع طبیعی، نیازهای خود را برآورده سازد؛ این روند منشأ مالکیت است.

اما این نیز صحیح است که انسان ممکن است زندگی کند و نیازهای خود را با ربودن و استفاده از محصولات کار دیگران برآورده سازد. این روند منشأ چپاول است.

اکنون از آنجا که انسان به طور طبیعی گرایش به گریز از سختی دارد و چون کار ماهیتاً سخت است نتیجتاً انسان‌ها تا زمانی که چپاول ساده‌تر از کار است روی به چپاول خواهند آورد. تاریخ نیز این موضوع را به روشنی نشان می‌دهد و تحت این شرایط نه مذهب و نه اخلاق نمی‌توانند جلوی این موضوع را بگیرند. بنابراین چه زمانی چپاول متوقف خواهد شد؟ زمانی چپاول متوقف خواهد شد که سخت‌تر و خطرناک‌تر از کار شود. بنا براین واضح است که هدف والای قانون آن است که قدرت خود را برای توقف این گرایش غلط به چپاول به جای کار استفاده نماید. همه‌ی اقدامات قانون باید از مالکیت حمایت نموده و چپاول را مجازات نماید. اما عموماً قانون به وسیله‌ی یک شخص یا یک گروه از اشخاص وضع می‌شود. و از آنجا که قانون نمی‌تواند بدون ضمانت اجرا و پشتیبانی یک قدرت حاکم اعمال شود، این قدرت باید به واضعین قانون واگذار شود.

این حقیقت به همراه گرایش غلطی که در نهاد انسان برای برآورده ساختن نیازهایش با کمترین تلاش ممکن وجود دارد تقریباً حاکی از انحراف عمومی قانون است. بنابراین به سادگی می‌توان دریافت که چگونه قانون به جای کنترل بی‌عدالتی، سلاح شکست ناپذیری برای آن می‌شود، و به سادگی می‌توان فهمید که چرا قانون به طور گسترده‌ای به وسیله‌ی قانون‌گذاران برای نابودی استقلال شخصی، آزادی و مالکیت افراد، از طریق بردگی، ظلم و چپاول به کار برده می‌شود. این امر، به نسبت سهمی که واضع قانون از قدرت در اختیار دارد و برای تأمین منافع وی رخ می‌دهد.

قربانیان چپاول قانونی

به طور طبیعی مردم نسبت به بی‌عدالتی‌ای که قربانی آن هستند اعتراض می‌کنند. بنابراین هنگامی که چپاول به وسیله‌ی قانون برای تأمین منافع واضعان قانون سازماندهی شود، کلیه‌ی گروه‌های مورد ظلم و چپاول واقع شده تلاش می‌کنند که تا حد ممکن - چه به طور صلح‌آمیز و چه از طرق انقلابی - وارد دستگاه قانون‌گذاری شوند. این گروه‌های مورد تعدی، هنگام تلاش برای دستیابی به قدرت سیاسی ممکن است - بسته به میزان آگاهی‌شان - یکی از دو ایده‌ی کاملاً متفاوت را هدف ورود خود قرار دهند: ممکن است قصد پایان بخشیدن به چپاول قانونی را داشته باشند و یا قصد سهیم شدن در آن. وای به حال ملتی که هدف اخیر، میان اکثر قربانیان چپاول قانونی، هنگامی که قدرت قانون‌گذاری را بدست می‌آورند حاکم گردد.

تا چنین امری رخ دهد، اقلیت، اکثریت را مورد چپاول قرار می‌دهند؛ رویه‌ی مشابه جایی که حق مشارکت در وضع قانون محدود به اشخاص معدودی می‌شود. اما پس از آن، شرکت در قانون‌گذاری عمومی می‌شود، و آن‌گاه افراد، از طریق چپاول عمومی، سعی می‌نمایند میان منافع متضاد خود تعادلی برقرار نمایند. آن‌ها به جای ریشه‌کن کردن بی‌عدالتی‌هایی که در جامعه وجود دارد به آن دامن می‌زنند و آن را عمومی می‌سازند. به محض این که گروه‌هایی که مورد چپاول قرار گرفته‌اند، قدرت سیاسی را به دست آورند، سیستمی را برای انتقام از سایر گروه‌ها ایجاد می‌کنند. آن‌ها به چپاول قانونی پایان نمی‌دهند (این نتیجه به آگاهی بیشتری از آنچه آن‌ها دارند نیاز دارد). در عوض، آن‌ها به تقلید از اسلاف بد خود در این چپاول قانونی شرکت می‌کنند، هرچند که این امر معارض با منافع خود آن‌ها است.

گویی قبل از این که دوره‌ی سلطنت عدالت فرا برسد، برای همه ضروری بوده است که از عقوبتی ظالمانه رنج برند - عده‌ای به دلیل کمبود درک‌شان و عده‌ای به خاطر شرارتشان.

نتایج چپاول قانونی

معرفی تغییری بزرگتر و شرارتی بدتر از این به جامعه غیرممکن است: تبدیل قانون به ابزاری برای چپاول.

پی آمدهای این تحریف چیست؟ توصیف تمام آنها نیازمند نوشتن جلد‌ها کتاب است. بنابراین ما باید به ذکر این نکات برجسته اکتفا کنیم. در اولین گام، چنین امری تمایز بین عدالت و بی عدالتی را از وجدان هر کسی پاک می‌کند. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند وجود یابد، مگر اینکه قوانین تا یک درجه خاصی محترم شمرده شوند. مطمئن ترین روش برای ایجاد احترام به قوانین اینست که قوانین را قابل احترام سازیم. زمانی که قانون و اخلاق همدیگر را تکذیب کنند، یک شهروند مجبور به انتخابی ظالمانه است: یا باید به اخلاق پشت کند و یا احترام به قانون را زیر پا گذارد. هر دو انحراف مزبور نتایج برابری دارند، و برای هر شخصی انتخاب بین این دو مشکل است.

طبیعت قانون اینست که از عدالت پشتیبانی کند. این مهم ترین دلیلی است که در افکار مردم قانون و عدالت یکی و چیز مشابهی می‌باشند، در تمامی ما یک طبع قوی وجود دارد که باور کنیم هر چیز قانونمندی مشروع می‌باشد. این اعتقاد آنقدر گسترده است که بسیاری از اشخاص اشتبهاً فکر می‌کنند که امور عادلانه هستند زیرا قانون آنها را چنین می‌سازد. بنابراین برای اینکه به چپاول در نظر بسیاری، ظاهری عادلانه و مقدس دهند تنها چیزی که ضروری است این است که قانون به آن حکم دهد و برای آن ضمانت اجرا تعیین کند.

بردگی، محدودیت ها و انحصار نه فقط درمیان کسانی که از این کارها سود می‌برند، بلکه در میان کسانی هم که از آنها متضرر می‌شوند طرفدارانی دارد.

سرنوشت کسانی که خود را با جامعه تطبیق نمی‌دهند

اگر شما درمورد اخلاقیات این نهادها تردیدی دارید باید جسورانه گفت که شما یک نوآور خطرناک، یک آرمان گرا، یک نظریه پرداز یا یک توطئه گر هستید. شما پایه هایی را که جامعه بر مبنای آن قرار می‌گیرد متلاشی نموده اید.

اگر شما در عرصه اخلاق یا علوم سیاسی سخنرانی کنید شما می‌توانید یکسری سازمانهای اداری که از دولت در خصوص این قلمرو فکری تقاضا می‌کنند ارائه نمایید، تقاضای آنها این است که علم دیگر آنچنان که تا کنون بوده انحصاراً از نقطه نظر تجارت آزاد (آزادی، مالکیت و عدالت) تدریس نگردد؛ بلکه درآینده علم باید به طور خاص از نقطه نظر واقعیات و قوانینی که صنعت فرانسوی را (حقایق و قواعدی که مخالف آزادی، مالکیت و عدالت می‌باشند) قاعده‌مند می‌سازند ارائه گردد و اینکه در موقعیتهای آموزشی که توسط دولت فراهم میشوند، معلم شدیداً از به خطر انداختن احترام نسبت به قوانین لازم الاجرا حتی به کمترین میزان اجتناب نماید. بنابراین اگر قانونی وجود داشته باشد که برده داری یا انحصار یا سرقت را تضمین نماید در هر شکل و قالبی که باشد نباید به آن توجه گردد. چگونه می‌توان به چنین قانونی عمل کرد بدون از بین بردن احترامی که از آن نشات می‌گیرد؟ از این زمان به بعد، اخلاق و اقتصاد سیاسی باید از نقطه نظر چنین قانونی و از این فرضیه که قانون باید عادلانه باشد، صرفاً به این دلیل که قانون است تدریس گردد.

تاثیر دیگر این تحریف غم‌انگیز قانون این است که موجب اهمیت اغراق آمیز تعصبات و اختلاف سیاسی و به طور کلی سیاست می‌شود.

من میتوانم این ادعا را از هزار طریق اثبات نمایم. اما از برای نمونه خود را به موضوعی منحصر می‌کنم که اذهان زیادی را در جهان به خود مشغول ساخته است: حق رأی فراگیر.

چه کسی باید قضاوت کند؟

پیروان مکتب فکری روسو ROUSSEAU - کسانی که خود را بسیار مترقی میدانند اما من آنها را یک قرن عقب تر از زمان تلقی می‌نمایم- در این خصوص با من مخالفند. آن حق عمومی شرکت درانتخاب است. اما در هر حال این مفهوم چیزی نیست که شک کردن در مورد آن گناه باشد. در واقع، اعتراضات جدی ای ممکن است نسبت به این حق صورت پذیرد.

نخست آن که کلمه فراگیر یک استدلال غلط را پنهان می‌کند. به عنوان مثال، درکشور فرانسه سی و شش میلیون نفر زندگی میکنند، بنا بر این برای عمومی ساختن حق شرکت در انتخابات باید سی و شش میلیون نفر رای دهنده وجود داشته باشند. اما حتی توسعه یافته ترین نظامها هم تنها به نه میلیون نفر اجازه رای دادن می‌دهد. یعنی از هر 4 نفر 3 نفر خارج می‌شوند. این نفر چهارم از اصل عدم اهمیت به عنوان دلیلی برای خارج کردن دیگران استفاده می‌کنند. بنابراین معنای حق فراگیر شرکت در

انتخابات، حق شرکت در انتخابات برای کسانی است که اهلیت و صلاحیت دارند. اما این سوال باقی میماند که چه کسی اهل می‌باشد؟ آیا صغار، زنان، افراد مجنون و اشخاصی که جرائم مهم خاصی را مرتکب شده اند تنها کسانی هستند که باید ناهل قلمداد نمود؟

چرا حق رای دادن محدود شده است؟

بررسی دقیق تر موضوع به ما نشان می‌دهد که چه انگیزه ای باعث شده است که حق شرکت در انتخابات بر فرضیه عدم اهلیت استوار شود. انگیزه و علت آن است که فرد رای دهنده، این حق را صرفاً برای خود اعمال نمی‌کند بلکه آن را برای همه اعمال می‌نماید.

موسع‌ترین نظامهای انتخاباتی با محدودترین آنها در این خصوص مشابهت دارند. و این تفاوت دراصل نیست، بلکه تفاوت در درجه است.

اگر چنانچه جمهوری خواهان امروز مکاتب یونانی و رومی روزگار ما تظاهر می‌کنند، حق شرکت در انتخابات از زمان تولد ایجاد می‌شود، این برای بزرگسالان بی‌عدالتی است که زنان و کودکان را از رای دادن باز دارند.

چرا آنها منع می‌شوند؟ زیرا چنین فرض می‌شود که آنها اهلیت ندارند. اما چرا عدم اهلیت انگیزه و دلیل استثنا کردن آنهاست؟ زیرا این تنها رای دهنده نیست که از پیامدهای رای خود ضرر می‌بیند. چرا که هر رای بر تمام افراد جامعه تاثیر می‌گذارد. به این دلیل که افراد در یک جامعه حق دارند که نسبت به اعمالی که رفاه و موجودیت آنها بدان وابسته است تقاضای محافظت نمایند.

پاسخ این است که قانون محدود گردد

من می‌دانم که در پاسخ چه گفته می‌شود؛ و چه اعتراضاتی ممکن است صورت پذیرد. اما در اینجا محل بحث پیرامون این اختلاف نظرها نیست. من فقط آرزو می‌کنم که این اختلاف نظرها درخصوص حق فراگیر شرکت در انتخابات (مانند بیشتر مسائل سیاسی دیگر) که ملت‌ها را تحریک می‌کند، برمی‌انگیزد و سرنگون می‌سازد، به زودی تمامی اهمیت خود را از دست بدهند، اگر قانون همان چیزی می‌بود که می‌بایست باشد.

در واقع، اگر قانون محدود به حمایت از تمام اشخاص، تمام آزادی ها و تمام مالکیت ها می‌شد؛ اگر قانون چیزی بیش از ترکیبی سازمان یافته از حق شخصی دفاع از خود نبود، اگر قانون پیش گیری کننده، رسیدگی کننده و مجازات گر تمامی ظلم ها و چپاول ها بود، آیا آن گاه محتمل بود که ما شهروندان این قدر در مورد گستره حق رای دادن بحث کنیم؟

آیا این احتمال وجود دارد که تحت شرایطی گستره ی حق رای دادن، آن خیر اعلی، صلح عمومی را به خطر اندازد؟ آیا این احتمال وجود دارد که طبقه های محروم شده از حق رای از اینکه در صلح و آرامش منتظر بدست آوردن حق رای خود شوند اجتناب نمایند؟ آیا این احتمال وجود دارد که آن کسانی که از حق رای بر خوردارند حسودانه از امتیاز خود دفاع نمایند؟

اگر قانون به کارکردهای مناسب خود محدود می‌شد، منافع تمام افراد در قانون یکسان می‌بود، آیا واضح و روشن نیست که تحت این شرایط کسانی که رای داده اند نمی‌توانستند موجب اذیت و ناراحتی کسانی که رای نداده اند شوند؟

ایده مرگبار چپاول قانونی

اما از طرف دیگر، تصور کنید که این اصل مرگبار معرفی و تعریف شده است: که با حضور سازمان، مقررات، حمایت یا تشویق، قانون (نظام حقوقی) اموال یک فرد را می‌گیرد و به دیگری می‌دهد؛ قانون ثروت همه را می‌گیرد و به گروه اندکی می‌دهد. خواه کشاورز، تولید کننده صنعتی، مالک کشتی، هنرمند یا کم‌دین. بنا بر این، تحت چنین شرایطی مطمئناً و منطقاً تمام طبقات مشتاق هستند به قانون متوسل شوند و چنگ زنند.

گروه ها و طبقات محروم شده، خشمگینانه خواستار حق رای خود می‌شوند و ترجیح می‌دهند جامعه را سرنگون سازند برای آن که این حق را بدست نیاورند. و حتی در چنین حالتی گدایان و افراد ولگرد و خانه بدوش نیز به شما ثابت می‌کنند که آنها هم به طور غیر قابل اعتراض و مسلمی حق رای دادن دارند.

آنها به شما خواهند گفت ما نمیتوانیم بدون پرداخت مالیات، مشروب، تنباکو یا نمک بخریم. و بخشی از مالیاتی که میپردازیم به موجب قانون در قالب امتیازات و کمک هزینه های مالی – به افرادی داده می‌شود که از ما ثروتمند تر اند. دیگران از قانون استفاده می‌کنند تا قیمت نان، گوشت، آهن یا پارچه را بالا برند.

بنابراین از آنجا که هر کسی از قانون برای منافع خودش استفاده می‌کند، ما هم می‌توانیم از قانون برای منافع خودمان استفاده کنیم. ما از قانون خواهان حق پرهیز از پرداخت مالیات ایم که چپاول افراد فقیر و بیچاره است. برای تحصیل این حق، ما نیز باید

جز رای دهندگان و قانونگذاران باشیم تا شاید بتوانیم تا اندازه ی زیادی، "گدایی" را برای طبقه خودمان سازماندهی کنیم، هم چنان که شما "حمایت" (حمایت از صنایع داخلی) را تا حد بالایی برای طبقه خودتان سازماندهی کرده اید. حالا دیگر به ما گدا نگویند چرا که این شما اید که برای خدمت به ما قانون وضع می کنید، هم چنان که آقای Mimerel لایحه ی شصت هزار فرانکی پیشنهاد می دهد تا ما را ساکت نگه دارد، گویی استخوانی برای ما پرت می کند تا به دندان گیریم. ما خواسته های دیگری هم داریم. و به هر حال، ما نیز آرزو داریم برای خودمان تجارت و معامله کنیم چونان که دیگر طبقات برای خودشان معامله کرده اند.

قانون تحریف شده موجب تضاد می گردد

از آنجا که پذیرفته شده است که قانون ممکن است از هدف صحیح خود منحرف شود-اینکه به جای حمایت از مالکیت آنرا نقض کند- هر کسی می خواهد در ایجاد و وضع قانون مشارکت کند تا به این ترتیب یا از خود در برابر چپاول محافظت کند یا از آن برای چپاول استفاده کند. مسائل سیاسی همواره مضر، مسلط و کاملاً جذاب هستند و در جلوی درمجلس قانون گذاری همیشه درگیری وجود دارد و کشمکش های خشمگینانه داخل آن نیز کمتر از بیرون نیست. برای دانستن این مساله، ضروری است که بررسی کنیم که در مجالس قانون گذاری فرانسه و انگلیس چه می گذرد؛ صرفاً فهمیدن مساله موجب یافتن پاسخ است.

آیا نیاز است که ما دلیلی ارائه کنیم که ثابت کند که این تحریف زشت قانون یک منبع دائمی برای دشمنی و ناسازگاری است که به نوبه خود به نابودی جامعه تمایل دارد؟ اگر نیاز به چنین دلیلی باشد، به کشور ایالات متحده آمریکا نگاه کنید (درسال 1850 م.) در جهان هیچ کشوری وجود ندارد که در آن قانون بیشتر از ایالات متحده در قلمروی مناسب خود حفظ شده باشد: حفاظت از آزادی و مالکیت هر شخص. در نتیجه این امر، به نظر می رسد که هیچ کشوری در جهان وجود ندارد که نظم اجتماعی در آن به مبنای محکم تری استقرار یافته باشد. اما حتی در ایالات متحده آمریکا، دو موضوع وجود دارد- و فقط دو موضوع- که همواره آرامش عمومی را در معرض خطر قرار داده اند.

برده داری و تعرفه های گمرکی چپاول هستند

این دو موضوع چیستند؟ آنها عبارت اند از برده داری و تعرفه های گمرکی. اینها تنها دو موضوعی هستند که درمورد آنها - برخلاف روح عمومی جمهوری ایالات متحده آمریکا- چنین فرض میشود که قانون، شخصیتی چپاول گر دارد.

برده داری، از نظر قانون نقض آزادی است. تعرفه های حمایتی گمرک نیز از نظر قانون، نقض حق مالکیت می باشند. این موضوع یکی از قابل توجه ترین حقایقی است که این دو جرم قانونی - میراث تاسف باردوران قدیم- تنها چیزی هستند که می توانند در آینده موجب نابودی این اتحاد امریکایی گردند. در واقع در بطن جامعه تصور حقیقتی متحیرکننده تر از این غیرممکن است: قانون، به ابزار بی عدالتی تبدیل شده است. و اگر این حقیقت پیامدهای وحشتناکی برای ایالات متحده به بار آورد- جایی که هدف مناسب قانون تنها در مصادیق برده داری و تعرفه های گمرکی تحریف شده است- در اروپا، چه پیامدهایی خواهد داشت، جایی که انحراف و تحریف قانون یک اصل و یک نظام است.

دو نوع چپاول

آقای دومونتالمبرت (سیاستمدار و نویسنده) در حالی که تفکری را در یک اعلان مشهور از سوی آقای کارلیه می پذیرد، میگوید: "ما باید با سوسیالیسم بجنگیم." بر اساس معنای سوسیالیسم که توسط آقای شارل دوپن ارائه شده است، منظور او این بوده است که " ما باید با چپاول بجنگیم."

اما او از کدامین چپاول سخن می گوید؟ چرا که دو نوع چپاول وجود دارد: قانونی و غیر قانونی.

من گمان نمی کنم که چپاول غیرقانونی، مانند دزدی و قاچاق - که در مجموعه قوانین کیفری تعریف و پیش بینی شده و برای آن مجازات تعیین شده است - را بتوان سوسیالیسم خواند. این نوع از چپاول نیست که به طور سیستماتیک و نظام مند، بنیان های جامعه را تهدید میکند. به هر حال، جنگ و مبارزه با این نوع از چپاول منتظر درخواست و توصیه این آقایان نمیباشد. مبارزه با چپاول غیرقانونی از آغاز جهان وجود داشته است. مدتها پیش از انقلاب 1848 م. و حتی بسیار پیش از ظهور خود سوسیالیسم - فرانسه به منظور مبارزه با چپاول غیرقانونی مجهز به نیروی پلیس، دستگاه قضایی، امنیه، زندان، سیاه چال و دار مجازات بود- قانون، خود این مبارزه را هدایت می کند؛ و نظر و آرزوی من این است که قانون همیشه باید این رفتار و برخورد را با چپاول حفظ نماید.

قانون از چپاول دفاع میکند

اما قانون همیشه این کار را نمی‌کند. بعضی اوقات قانون از چپاول دفاع میکند و در آن سهمیم می‌شود. بنا بر این از سودجویان، شرمساری، خطر و تردید یا بیمی که در برگیرنده اعمال آنها نیز هست مضایقه می‌شود. گاه قانون، تمامی ابزارها و دستگاههای قضات، پلیس، زندان و امنیه را در خدمت چپاول گران قرار می‌دهد و با قربانی - هنگامی که او از خود دفاع می‌کند- همچون یک مجرم برخورد می‌کند. خلاصه آن که، یک چپاول قانونی نیز وجود دارد؛ و بی شک همان چیزی است که آقای دومونتالمبرت از آن سخن می‌گوید.

این چپاول قانونی ممکن است تنها یک ننگ و رسوایی در میان اقدامات قانونی افراد باشد. اگر چنین باشد، بهترین کار آن است که با کمترین صحبت یا سخنرانی و شکایت و بدگویی و علی‌رغم بلوا و شورش ملبس به منافع، آن را بزداييم و از بین ببریم.

چگونه چپاول قانونی را تشخیص دهیم؟

اما چگونه چپاول قانونی تشخیص داده می‌شود؟ بسیار ساده است؛ نگاه کنید به مواردی که قانون از برخی افراد آنچه را که به آنها تعلق دارد می‌گیرد و به کسانی که به آنها تعلق ندارد می‌دهد. و نگاه کنید به مواردی که قانون به یک شهروند به کمک و هزینه دیگری با انجام کاری که یک شهروند بدون ارتکاب به جرم نمی‌تواند انجام دهد، سود می‌رساند.

پس این قانون را باید بدون معطلی و تاخیر از بین برد، زیرا که نه تنها خود شر است بلکه منبعی بالقوه برای بدی‌ها و شرارت‌های بیشتر است زیرا که تلافی و انتقام را به دنبال دارد. اگر چنین قانونی -که ممکن است مورد مجزا و منحصر به فرد باشد- فوراً از بین نرود، به سرعت، تکثیر میشود و یک نظام را ایجاد می‌نماید.

کسی که از قانون منتفع می‌شود و سود می‌برد به تلخی شکایت می‌کند و از حقوق مکتسب خود دفاع میکند. او مدعی خواهد شد که دولت باید صنعت خاص او را مورد حمایت و تشویق قرار دهد؛ و اینکه این روند دولت را ثروتمند خواهد نمود زیرا که صنعت مورد حمایت قادر خواهد بود بیشتر هزینه کند و دستمزد بالاتری به کارگران فقیر خود بدهد.

به این سفسطه ملبس به منافع گوش فرا ندهید. پذیرش این استدلال‌ها موجب می‌شود از چپاول قانونی، یک نظام کامل ساخته شود، در واقع این امر قبلاً اتفاق افتاده است. فریب و توهم امروز این است که سعی شود همه به هزینه همه ثروتمند شوند و اینکه با تظاهر به سازماندهی کردن چپاول، آنرا عمومی نمود.

چپاول قانونی نامهای بسیاری دارد

اکنون چپاول قانونی به اشکال نامحدودی صورت می‌پذیرد، بنا براین تعداد نامحدودی طرح و نقشه برای سازماندهی کردن آن وجود دارد: تعرفه های قانونی، حمایت، سود و بهره، کمکه‌های مالی، تشویق ها، مالیات های پشت سر هم، مدارس عمومی، شغل‌های تضمین شده، حداقل دستمزد، حق معافیت، حق بر ابزارهای کار، اعتبار رایگان و موارد بسیار دیگر. تمام این نقشه ها و طرح ها به طور کلی - با هدف مشترک چپاول قانونی - سوسیالیسم را شکل می‌دهد.

از آنجا که با این تعریف، سوسیالیسم یک دکترین است، چه حمله دیگری جز حمله تئوریک ممکن است آن را شکست دهد؟ اگر شما این دکترین سوسیالیستی (جامعه گرایانه) را اشتباه، پوچ و بی معنی و یا مضر می‌دانید، پس آن را مستدل رد کنید. از آن بالاتر، اگر شما آرزو دارید که قوی باشید باید با ریشه کن کردن هر بخش از سوسیالیسم که به قانونگذاری شما نفوذ کرده است شروع کنید، و این وظیفه آسان و سبکی نیست.

سوسیالیسم (اصالت جامعه) چپاول قانونی است

آقای دومونتالمبرت متهم شده است به این که با استفاده از قدرت خارق العاده به مبارزه با سوسیالیسم پرداخته است. او باید از این اتهام مبرا گردد، زیرا که آشکارا میگوید: "جنگی که ما باید علیه سوسیالیسم به راه اندازیم، بایستی با قانون، شرافت و عدالت سازگار باشد."

اما چرا آقای دومونتالمبرت توجه نمی‌کند که خود را در حلقه ای معیوب قرارداد است؟ شما از قانون برای مخالفت با سوسیالیسم استفاده می‌کنید؟ اما خود سوسیالیسم بر قانون استوار شده است. سوسیالیستها آرزو دارند که چپاول قانونی را عملی کنند، نه چپاول غیر قانونی را. آنها همچون دیگر انحصارگران، مایلند که قانون را اسلحه خود بسازند. پس وقتی قانون در طرف سوسیالیسم قرار دارد، چگونه می‌تواند علیه آن به کار رود؟ چرا که وقتی قانون خود اقدام به چپاول را تشویق میکند دیگر از دادگاه، امنیه و زندانهای شما نخواهد ترسید. بلکه ممکن است از آنها کمک نیز بطلبد.

برای اجتناب از این آیا شما باید سوسیالیسم را از ورود به عرصه قانونگذاری و ایجاد قانون باز دارید؟ و آیا باید مانع از ورود آنها به کاخ قانونگذاری شویم؟ من پیش بینی می‌کنم که تا وقتی که چپاول قانونی به عنوان مشغله اصلی قانونگذاران باقی است، شما موفق نخواهید شد. و فرض کردن چیزی خلاف این، غیرمنطقی و به واقع پوچ و بی معنی است.

انتخاب پیش روی ما

مساله چپاول قانونی باید یکدفعه و برای همیشه حل شود و برای این کار تنها سه راه وجود دارد:

1. اقلیت، اکثریت را مورد چپاول قرار دهند.
2. همه همدیگر را مورد چپاول قرار دهند.
3. هیچ کس دیگری را چپاول نکند.

ما باید بین چپاول محدود، چپاول عمومی و عدم چپاول انتخاب کنیم. قانون و حقوق فقط می‌تواند یکی از این سه را دنبال کند.

چپاول قانونی محدود: این سیستم وقتی غالب و حاکم میشود که حق رای محدود گردد. ممکن است برای فرار از سوسیالیسم به این سیستم متمایل شویم.

چپاول قانونی عمومی: از زمانی که حق رای عمومی شد، ما با این سیستم تهدید شده ایم. اکثریت کسانی که اخیراً از حق رای برخوردار شده اند تصمیم گرفته اند که قانون را بر اساس اصل مشابه چپاول قانونی، که زمانی که حق رای محدود بود توسط پیشینیان آنها اعمال میشد، تنظیم نمایند.

عدم چپاول قانونی: این اصل عدالت، صلح، نظم، ثبات، هماهنگی و منطق است. تا زمانی که روز مرگ من فرا رسد، من این اصل را با تمام نیرویی که در شش های من وجود دارد (که متأسفانه تمام آن کافی نیست) فریاد می‌زنم.

کارکرد مناسب قانون

و در نهایت صداقت، آیا چیزی بیش از نبود چپاول از قانون درخواست میشود؟ آیا عقلاً می‌توان از (قانون) - که ضرورتاً نیاز به استفاده از اجبار دارد- برای چیزی به جز حمایت از حقوق همه استفاده کرد؟

من در برابر هر کسی که بخواهد قانون را به خارج از این هدف تسری دهد می‌ایستم. این زیانبارترین و غیرمنطقی‌ترین تحریف اجتماعی است که ممکن است تصور شود. باید پذیرفت که راه حل درست - که در قلمروی روابط اجتماعی مورد جستجو قرار گرفته است- در این لغات ساده قابل بیان است: قانون، عدالت سازماندهی شده است.

حالا باید گفت که اگر عدالت با قانون سازماندهی شده است - و قانون یعنی اجبار- بنابراین نمی‌توان از قانون برای سازماندهی فعالیت‌های انسان از جمله کار، امور خیریه، کشاورزی، تجارت، صنعت، آموزش، هنر و یا دین استفاده کنیم. چرا که سازماندهی هر یک از این فعالیت‌ها با قانون، به طور غیر قابل اجتنابی سازمان اصلی - یعنی عدالت را نابود می‌کند. چرا که به درستی، چگونه ما میتوانیم تصور کنیم که نیروی اجبار علیه آزادی شهروندان به کار گرفته شود بدون آن که این بر خلاف عدالت باشد و در نتیجه بر خلاف هدف مناسبش عمل کند؟

دام وسوسه انگیز سوسیالیسم

در اینجا ما با مشهورترین سفسطه یا استدلال غلط زمانه مان روبه رو می‌شویم. اینکه قانون باید عادلانه باشد کافی نیست. بلکه باید انسان دوستانه هم باشد. همچنان که کافی نیست که قانون تضمین کند که هر شهروندی بتواند از توانایی‌ها و استعدادهای خود آزادانه و بدون مزاحمت برای تکامل و رشد فیزیکی، ذهنی و اخلاقی خود استفاده نماید، بلکه لازم است که قانون مستقیماً موجب گسترش رفاه، آموزش و اخلاقیات در میان ملت و مردم گردد.

این دام اغواگر سوسیالیسم است. و من دوباره تکرار می‌کنم: این دو کارکرد قانون مستقیماً در تضاد با یکدیگر هستند و ما باید بین آنها یکی را انتخاب کنیم. یک شهروند نمی‌تواند در آن واحد آزاد و غیرآزاد باشد.

برادری اجباری آزادی را تخریب می‌کند

یک بار آقای دولامارتین برای من چنین نوشت: "دکترین شما تنها نیمی از برنامه من است. شما در آزادی متوقف شده اید؛ اما من تا برادری ادامه می‌دهم." من به او جواب دادم: "نیمه دوم برنامه شما نیمه اول را از بین می‌برد."

به واقع برای من غیرممکن است که بین کلمه برادری و کلمه داوطلبانه و اختیاری بودن تفکیک قائل شوم. بنابراین من نمیتوانم دریابم که چگونه ممکن است برادری به صورت قانونی تحمیل و اجبار گردد؛ بدون آنکه آزادی به طور قانونی نابود و در نتیجه عدالت نیز لگدمال گردد.

چپاول قانونی دو ریشه دارد: یکی از آنها، همچنان که قبلاً گفته ام، در طمع انسان است؛ دیگری در انسان دوستی اشتباه. در این قسمت، من فکر میکنم که باید منظور خود را از واژه چپاول، توضیح و تشریح نمایم.

چپاول مالکیت را نقض می‌کند

بر خلاف آنچه معمول است، من این واژه را در معنایی مبهم، غیرقطعی، تقریبی و استعاری به کار نمی‌برم. من آن را در وجهی علمی به کار می‌برم - آنچنان که ایده مخالف مالکیت مانند دستمزدها، زمین، پول، یا هر چیز دیگری را بیان می‌نمایم. - هنگامی که قسمتی از ثروت از فردی که مالک آن است - بدون رضایت و غرامت و یا با اجبار و یا کلاهبرداری و تقلب - گرفته میشود و به هر کسی که مالک آن نیست، منتقل میگردد، به نظر من مالکیت نقض شده است؛ و عمل چپاول صورت گرفته است.

من می‌گویم، این عمل دقیقاً همان چیزی است که چنین فرض می‌شود که قانون باید آن را همیشه و در همه جا سرکوب نماید. وقتی قانون خود دچار این عمل (چپاول) که فرض می‌شود باید سرکوب نماید، میشود به نظر من هنوز چپاول اعمال می‌گردد و من اضافه می‌کنم که از منظر جامعه و رفاه عمومی این تهاجم علیه قانون حتی بدتر است. اگر چه در فرض چپاول قانونی، فردی که سود می‌برد مسوول عمل چپاول نیست. مسئولیت این چپاول قانونی بر عهده خود قانون (حقوق)، قانونگذار و خود جامعه باقی میماند و در آن یک خطر سیاسی وجود دارد.

جای تاسف است که کلمه "چپاول" این قدر تهاجمی و رنجش آور است. من بیهوده و بدون آن که نتیجه ای بگیرم بارها سعی کرده ام تا واژه‌های غیرتهاجمی بیابم، زیرا که من همیشه، به ویژه حالا، نمی‌خواستم که واژه‌ای آزاردهنده به عقاید مخالفان بیفزایم. بنابراین، چه باور کنید و چه باور نکنید، من اعلام می‌دارم که منظور من، حمله به قصد و اخلاقیات هیچ کس نبوده است. بلکه من به نظریه ای که معتقدم باطل و اشتباه است حمله میکنم؛ نظامی که به نظر من ناعادلانه است. بی عدالتی که چنان

مستقل از مقاصد شخصی است که هر یک از ما بدون آنکه بخواهیم از آن سود می‌بریم و بدون آنکه علت را بدانیم، از آن متحمل رنج و ضرر می‌شویم.

سه نظام چپاول

صداقت کسانی که حامی حمایت‌گرایی، سوسیالیسم، و کمونیسم هستند در اینجا موضوع بحث نیست. هر نویسنده ای که به این مساله بپردازد، حتماً تحت تاثیر تعصب یا ترس سیاسی قرار گرفته است. با این حال باید، خاطرنشان کرد که حمایت‌گرایی، سوسیالیسم و کمونیسم از نظر مبنایی مانند یک گیاه هستند اما در سه مرحله متفاوت از رشد و نمو. تمام آنچه میتوان گفت این است که چپاول قانونی در نظام کمونیسم بیشتر به چشم می‌آید زیرا که چپاولی کامل است و همچنین در نظام حمایت‌گرایی نیز به آسانی به چشم می‌آید زیرا که چپاول محدود به صنایع و گروههای مشخصی است. بنابراین می‌توان گفت در میان سه نظام مزبور، سوسیالیسم مبهم‌ترین، بی‌حاصل‌ترین و در نتیجه در حقیقی‌ترین مرحله تکامل و رشد می‌باشد.

اما حقیقی یا ناحقیقی، در اینجا مقاصد افراد مد نظر نمی‌باشد. به واقع من قبلاً گفته‌ام که چپاول قانونی به صورت جزئی بر مبنای انسان دوستی استوار شده است، اگر چه یک انسان دوستی اشتباه.

با این توضیح اجازه دهید ارزش -منشا و گرایش- این آرزوی مشهور را که خواستار برقراری کامل رفاه عمومی از طریق چپاول عمومی است بررسی نمایم.

قانون اجبار است

از آنجا که قانون عدالت را سازماندهی می‌کند، سوسیالیست‌ها سوال می‌کنند که چرا قانون نباید کار، آموزش و دین را سازماندهی نماید.

چرا قانون نباید برای این اهداف به کار رود؟ زیرا قانون نمیتواند کار، آموزش و دین را بدون نابود کردن عدالت سازماندهی کند باید به یاد داشته باشیم که قانون اجبار است و اینکه به تبع، کارکردهای مناسب قانون را نمیتوان به طور قانونی به فراتر از کارکردهای مناسب اجبار تسری داد.

وقتی قانون و اجبار یک فرد را در محدوده عدالت نگه می‌دارند، آنها چیزی جز یک نفی یا انکار را به او تحمیل نمی‌کنند. آنها او را مجبور می‌کنند که از آزار دیگران اجتناب نماید. آنها نه شخصیت و آزادی او را نقض می‌کنند و نه مالکیت او را. بلکه از تمامی اینها حفاظت می‌کنند. آنها مدافع هستند. و آنها به طور برابری از حقوق همه دفاع میکنند.

قانون مفهومی عدمی است

بی ضرری رسالتی که توسط قانون و دفاع حقوقی صورت می‌گیرد آشکاراست. مفید بودن آن هویداست و بر حقانیت آن بحثی نیست.

همان گونه که یکی از دوستان من بیان نموده، این مفهوم عدمی قانون به قدری صحیح است که در نتیجه جمله «هدف قانون آنست که باعث حکمفرمائی عدالت گردد»، جمله ای دقیق نیست؛ باید این گونه بیان شود که «هدف قانون، جلوگیری از حکومت بی عدالتی است». در حقیقت این بی عدالتی است به جای عدالت که وجودی به خودی خود دارد. عدالت تنها زمانی به دست می‌آید که بی عدالتی وجود نداشته باشد.

اما وقتی قانون به وسیله نماینده ضروری خود، اجبار، بر مردم مقررات کار، روش یا موضوع آموزش، آیین و عقیده مذهبی را تحمیل میکند، دیگر قانون عدمی نیست، بلکه به صورت ایجابی بر مردم اعمال میشود. قانون، اراده قانونگذار را به جای اراده مردم و ابتکار قانونگذار را به جای ابتکار آنها جایگزین می‌سازد. اگر چنین شود، مردم دیگر نیازی به بحث، مقایسه یا برنامه‌ریزی از قبل ندارند؛ قانون همه این کارها را برای آنها انجام می‌دهد؛ فراست مانعی بی‌استفاده برای مردم می‌شود؛ آنها دیگر انسان نیستند، شخصیت، آزادی و مالکیت خود را از دست می‌دهند.

مقررات کاری را تصور کنید که با اجبار تحمیل می‌شود ولی تجاوزی به آزادی نیست؛ انتقال ثروتی که با اجبار اعمال می‌شود و تجاوزی به حق مالکیت نیست. اگر نمی‌توانید این تناقضات را جمع کنید، پس باید نتیجه بگیرید که قانون نمی‌تواند کار و صنعت را بدون سازماندهی بی عدالتی سامان دهد.

رویکرد سیاسی

وقتی یک سیاستمدار جامعه را از انزوای دفتر کارش می‌نگرد، از منظره نابرابری که پیش رویش است بهت زده می‌شود. او از محرومیتی که بسیاری از برادران ما دارند، به رقت می‌آید؛ محرومیت‌هایی که، هنگامی که با ثروت و تجمل مواجه می‌گردند، به نظر غم‌انگیزتر می‌آیند.

شاید سیاستمدار بهتر باشد از خود بپرسد آیا این وضعیت غم‌انگیز را چپاول‌های قانونی اخیر ایجاد کرده است. شاید او باید این قضیه را در نظر گیرد: از آنجا که همه مردم در جستجوی رفاه و کمال هستند، آیا شرط عدالت کافی نیست تا موجب تلاش‌های عظیم به سوی پیشرفت و بیشترین برابری ممکن که با مسئولیت شخصی سازگار باشد، گردد؟ آیا این با مفهوم مسئولیت شخصی که خداوند برای آنکه بشر حق انتخاب میان گناه و تقوا، مجازات یا پاداش بی‌آمد آن را داشته باشد مطابق نیست؟

اما سیاستمدار هیچگاه به این مسائل فکر نمی‌کند. ذهن او به سازمان‌ها، مجموعه‌ها و قرارها، قانونی و یا ظاهراً قانونی باز می‌گردد. او سعی می‌کند که خبثت را با افزایش و جاودانه ساختن مهمترین چیز که خبثت را در ابتدا ایجاد نموده است اصلاح کند: چپاول قانونی. دیدیم که قانون مفهومی عدمی است. آیا حتی یک عمل قانونی مثبت (ایجابی) هست که اصل چپاول را شامل نشود؟

قانون و امور خیریه

می‌گویید: «افرادی هستند که هیچ پولی ندارند» و به قانون مراجعه می‌کنید. اما قانون سینه‌ای نیست که خود را با شیر پر کند؛ رگ‌های شیری قانون هم از شیری خارج از جامعه تامین نمی‌گردد. هیچ چیز نمی‌تواند وارد خزانه عمومی به سود یک شهروند یا یک طبقه شود مگر آنکه دیگر طبقه یا شهروندان مجبور شده باشند آنرا بدانجا بفرستند. اگر هر کس از خزانه آن مقدار که خود وارد نموده برداشت کند آنگاه حقیقت دارد که حقوق هیچ کس را چپاول نکرده است. اما این روند هیچ فایده‌ای برای افرادی که پولی ندارند دربر ندارد. برابری درآمدها را تقویت نمی‌کند. قانون تنها زمانی می‌تواند وسیله برابری باشد که از یک عده بگیرد و به عده‌ای دیگر دهد. وقتی قانون این کار را می‌کند یک وسیله چپاول است.

با چنین ذهنیتی تعرفه های حمایتی، یارانه ها، سودها و شغل های تضمین شده، برنامه های رفاه و آسایش، آموزش عمومی، مالیات های پیشرفته، اعتبارات آزاد و کارهای عمومی را بررسی کنید. شما در خواهید یافت که آنها همیشه بر چپاول قانونی، بی عدالتی سازمان یافته پایه گذاری شده اند.

قانون و آموزش

می گویند: «افرادی هستند که از آموزش کمی برخوردارند» و به قانون مراجعه می کنید. اما قانون به خودی خود مشعل یادگیری نیست که پرتوهای خود را به خارج بتاباند. قانون بر جامعه ای که در آن برخی دانش دارند و برخی ندارند، برخی نیاز به یادگیری و دیگران توانایی تدریس دارند گستره می یابد. در این مسئله آموزش قانون تنها دو گزینه دارد: می تواند اجازه دهد این تبادل یاد دادن و یاد گرفتن آزادانه و بدون استفاده از اجبار انجام گیرد و نیز می تواند اعمال زور و اجبار کند با گرفتن پول از برخی آنها برای پرداخت به معلم هایی که به وسیله دولت برای آموزش دیگران بدون هزینه در نظر گرفته شده اند. اما در مورد دوم قانون با تجاوز به آزادی و مالکیت مرتکب چپاول قانونی می گردد.

قانون و اخلاق

می گویند: «اینجا افرادی وجود دارند که از اخلاق و مذهب بهره کمی برده اند» و شما به قانون مراجعه می کنید. اما قانون زور است و آیا لازم است اشاره کنم چه تلاش وحشیانه و بیهوده ای است که در مسائل مذهب و اخلاق اعمال زور شود؟ به نظر می آید که سوسیالیستها، هرچند از خود راضی، نتوانسته اند دیدن غول عظیم چپاول قانونی که از چنین سیستم ها و چنین تلاشهایی ناشی شده است را منکر شوند. اما سوسیالیستها چه میکنند؟ آنها هوشمندانه این چپاول قانونی را از دیگران - و حتی از خودشان - تحت اسامی فریبنده انجمن، اتحادیه، سازمان و تجمع پنهان می نمایند. از آنجا که ما از قانون تقاضای بسیار کمی - فقط عدالت - داریم، در نتیجه سوسیالیستها تصور می کنند که ما انجمن، اتحادیه، سازمان و تجمع را رد می کنیم. آنها به ما برچسب فردگرا می زنند.

اما ما سوسیالیستها را آسوده خاطر می‌سازیم که فقط تشکیلات اجباری و نه طبیعی را رد می‌کنیم. ما تجمعاتی را که بر ما تحمیل شده اند و نه تجمعات آزاد را محکوم می‌کنیم. ما انجمنهای اجباری و نه حقیقی را مردود می‌دانیم، اتحادیه های مصنوعی که هیچ کار جز محروم کردن افراد از مسئولیت شخصی نمی‌کنند رد می‌کنیم و نه اتحادیه های طبیعی بشر تحت مشیت الهی.

اختلاط اصطلاحات

جامعه‌گرایی (سوسیالیسم) مانند اندیشه های قدیمی که از آنها نشئات گرفته، تمایز میان حکومت و جامعه را خلط می‌کند و در نتیجه آن، هرگاه ما در خصوص عملی که توسط حکومت انجام می‌شود اعتراض می‌نماییم، آنها نتیجه می‌گیرند که ما به اصل انجام عمل ایراد می‌گیریم.

ما آموزش دولتی را تائید نمی‌کنیم. سپس سوسیالیستها می‌گویند که ما مخالف هرگونه آموزش هستیم. ما از مذهب حکومتی ایراد می‌گیریم، سپس سوسیالیستها عنوان می‌کنند که ما هیچ گونه مذهبی نمی‌خواهیم. ما به برابری تحمیل شده از جانب حکومت انتقاد وارد می‌کنیم آنها می‌گویند ما مخالف برابری هستیم و به همین ترتیب پیش می‌روند. این مانند آنست که سوسیالیستها ما را متهم کنند که ما نمی‌خواهیم مردم چیزی بخورند چرا که ما خواستار عدم پرورش گندم توسط دولت هستیم!

تاثیر نویسندگان سوسیالیست

چگونه سیاستمداران به این عقیده عجیب رسیدند که قانون می‌تواند برای تولید آنچه حاوی آن نیست - ثروت، علم و مذهب - ساخته شود و در معنای مثبت شکوفایی را بیافریند؟ آیا این مرهون تاثیر نویسندگان جدید ما در امور عمومی است؟

نویسندگان امروزی - به خصوص آنان که پیرو مکتب سوسیالیست هستند - تئوریهای مختلف خود را بر یک فرضیه مشترک پایه گذاری می‌کنند: آنان بشریت را به دو گروه تقسیم می‌نمایند. مردم به صورت کلی - به استثنای نویسنده - گروه اول را تشکیل می‌دهند و نویسنده خودش به تنهایی گروه دوم و مهم‌تر را شکل می‌دهد. مطمئناً این عجیب ترین و مغرورانه ترین مفهومی است که تا کنون وارد ذهن انسان شده است!

در حقیقت این نویسندگان در امور عمومی با تصور آنکه مردم هیچ قوه درک و هیچ انگیزه ای برای عمل ندارند آغاز می‌کنند. نویسنده فرض می‌کند که مردم موجوداتی ساکن، اجزایی انفعالی، ذراتی بی حرکت، و در بهترین حالت، نوعی از نباتات اند که به چگونگی وجود خود بی تفاوت هستند. این نویسندگان تصور می‌کنند که مردم مستعد هستند - به وسیله اراده و دست شخصی دیگر - به تنوعی بی نهایت از اشکال، کمابیش متقارن، هنری و کمال یافته شکل داده شوند.

به علاوه هیچ یک از نویسندگان در امور حکومتی از اینکه خود را - تحت عناوینی چون مؤسس، کاشف، قانونگذار یا مبدع - آن اراده و دست، آن نیروی تحریک کننده جهانی، آن قدرت خلاق که رسالت والای آن شکل دادن این اجزای متفرق - مردم - به جامعه است، بدانند تردیدی به خود راه نمی‌دهد.

این نویسندگان سوسیالیست به مردم آنگونه می‌نگرند که یک باغبان به درختانش؛ همانگونه که باغبان بوالهوسانه درختان را به شکل هرم، سایبان، مکعب، گلدان، بادبزن و دیگر اشکال در می‌آورد، نویسنده سوسیالیست نیز مردم را به گروه ها، طبقات، مجامع، مجامع فرعی، شش گوش ها، هیئت های کارگری و دیگر انواع در می‌آورد و همانگونه که باغبان به تبر، چنگک، اره و قیچی برای شکل دادن به درختانش نیاز دارد، نویسنده سوسیالیست نیز به زوری که تنها در قانون می‌تواند بیابد برای شکل دادن به افراد نیاز دارد. به همین دلیل او قوانین مربوط به تعرفه، مالیات، رفاه و مدرسه را به کار می‌گیرد.

سوسیالیستها آرزو دارند نقش خدا را بازی کنند

سوسیالیستها به مردم به عنوان مواد خامی که به صورت ترکیبات اجتماعی شکل داده می‌شوند، می‌نگرند. این مسئله به قدری صحیح است که اگر به حسب اتفاق سوسیالیستها شکی در موفقیت این ترکیبات داشته باشند، خواهند خواست که بخش کوچکی از مردم برای آزمایش بر روی آنها کنار گذاشته شوند. عقیده محبوب «همه سیستم ها را امتحان کنید» مشهور است. حتی یک رهبر سوسیالیست شناخته شده هم بود که از مجلس موسسان درخواست نموده بود تا ناحیه کوچکی با همه ساکنانش را به او دهند تا آزمایشات خود را بر آنان انجام دهد.

به روشی مشابه یک مخترع که پیش از آن که ماشین کاملی را بسازد مدلی تهیه می‌کند، شیمیدان مقداری مواد شیمیایی، کشاورز مقداری دانه و زمین را برای آزمایش یک عقیده استفاده می‌نمایند. اما چه تفاوتی اینجا میان باغبان و درختانش، مخترع و

ماشینش، شیمیدان و عناصرش، کشاورز و دانه هایش وجود دارد! سوسیالیست با صداقت تمام می‌انگارد که همین تفاوت میان او و انسانها نیز موجود است!

تعجبی ندارد که نویسندگان قرن نوزدهم به جامعه همچون یک مخلوق مصنوعی ساخت نبوغ قانونگذار می‌نگریستند. این عقیده که محصول تعلیمات کلاسیک بود، تمامی روشنفکران و نویسندگان مشهور کشور ما را تحت تصرف درآورده بود. برای این روشنفکران و نویسندگان رابطه میان مردم و قانونگذار همچون رابطه میان خاک و کوزه‌گر به نظر می‌آمد.

به علاوه حتی آنجا که آنها به شناخت اصل عمل، و اصل قوه درک ذهن انسان، نزد خودشان رضایت داده اند، این دو موهبت الهی را هدایایی مهلک پنداشته اند. آنها چنین تصور می‌کردند که مردم تحت تاثیر این دو موهبت، به صورت مهلکی تمایل به تباهی خود می‌یابند. آنها تصور می‌کنند که اگر قانونگذاران مردم را برای پیروی از فطرتشان آزاد گذارند، آنها به جای مذهب به الحاد، به جای دانایی به غفلت، و به جای تولید و تبادل به فقر خواهند رسید.

سوسیالیستها مردم را تحقیر می‌کنند

در نظر این نویسندگان، به واقع مایه خوشبختی است که آسمان بر عده ای خاص، حکمرانان و قانونگذاران تمایلاتی کاملاً متضاد یکدیگر را ارزانی کرده است که مقصود از موهبت الهی نه بهره‌مندی خود آن‌ها که بهره‌مندی همه جهانیان بوده است! در حالی که بشریت به شر تمایل دارد، قانونگذاران تمنای نیکی دارند؛ در حالی که بشریت رو به تاریکی پیش می‌رود، قانونگذاران آرزوی روشنایی دارند؛ در حالی که بشریت به سمت گناه کشیده می‌شود، قانونگذاران به سوی تقوا جذب می‌شوند. از آنجا که آنها فکر می‌کنند این روند واقعی امور است، خواستار استفاده از زور برای جایگزین ساختن تمایلات خود برای آن دسته از انسانها می‌شوند.

هر کتابی درباره فلسفه، سیاست و تاریخ را که به صورت تصادفی باز کنید، احتمالاً خواهید دید که چقدر عمیق چنین تفکری، که فرزند تعلیمات کلاسیک و مادر سوسیالیسم می‌باشد، بر جامعه ما ریشه دوانیده است. در همه آنها شما احتمالاً این عقیده را که انسان صرفاً موجودی ساکن است که زندگی، نظم، اخلاق و شکوفایی را از قدرت دولت می‌گیرد خواهید یافت. و حتی بدتر، این گونه بیان خواهد شد که انسان تمایل به سوی انحطاط دارد و تنها با دستهای اسرار آمیز قانونگذار از این سیر نزولی باز داشته می‌شود. تفکر کلاسیک مورد اختلاف همواره می‌گوید که در پس جامعه منفعل قدرتی پنهان به نام قانون یا قانونگذار (یا توسط برخی دیگر از مجموعه لغات اینگونه نامگذاری شده: آنچه فرد یا افراد نامشخص و با تاثیر و قدرت بی چون و چرا را منصوب می‌کند) وجود دارد که انسانها را حرکت می‌دهد، کنترل می‌کند، به آنها سود می‌رساند و آنان را ارتقا می‌بخشد.

دفاعی از کار اجباری

اجازه دهید نقل قولی از بوسوئه (معلم خصوصی پسر ارشد پادشاه فرانسه در دربار لویی چهاردهم) را در نظر آوریم:

"یکی از چیزهایی که قویا اذهان مصریان را تحت تاثیر قرار داده بود، (توسط چه کسی؟) میهن پرستی بود... هیچ کس اجازه نداشت برای کشور بی استفاده باشد. قانون برای هر کس کار او را مشخص کرده بود که از پدر به پسر می‌رسید. هیچ کس اجازه نداشت دو حرفه داشته باشد. همچنین هیچ کس نمی‌توانست شغل خود را تغییر دهد. اما یک کار بود که همه ملزم به تبعیت بودند: یادگیری قوانین و حکمت. غفلت از مذهب و مقررات سیاسی کشور تحت هیچ شرایطی بخشودنی نبود. به علاوه هر حرفه برای ناحیه ای خاص تعیین شده بود (توسط چه کسی؟) در میان قوانین خوب، یکی از بهترین‌ها، آن بود که هر کس آموزش داده شده بود (توسط چه کسی؟) که از آنها اطاعت کند. در نتیجه آن، مصر سرشار از اختراعات حیرت انگیز بود و هیچ چیز که زندگی را آسان و آرام کند در آن مورد غفلت واقع نمی‌شد."

پس بر اساس سخنان بوسوئه مردم هیچ چیز را از ذات خود نمی‌گیرند. میهن پرستی، شکوفایی، اختراعات، کشاورزی، علم و همه اینها توسط اعمال قوانین و توسط حکمرانان بدانها داده شده است. همه آنچه مردم باید انجام دهند تعظیم در مقابل رهبری است.

دفاعی از حکومت پدران

بوسوئه این عقیده حکومت را به عنوان منشا همه پیشرفت‌ها در نظر می‌گیرد، تا جایی که از مصریها در برابر اتهام آنکه آنان کشتی و موسیقی را منع می‌کردند دفاع می‌کند. او می‌گوید: "چطور چنین چیزی ممکن است؟ این هنرها توسط تریسمگیستوس (که برای صدارت اعظم نزد خدای مصریان اسپریس منصوب شده بود) اختراع گردیده بود."

همچنین در میان پارسیان، بوسوئه ادعا می‌کند که همه چیز از بالا نشات می‌گرفته: یکی از وظایف اولیه پادشاه تشویق کشاورزی بود... همانگونه که اداراتی برای سازماندهی ارتش تاسیس شده بود، اداراتی برای هدایت کشاورزی نیز وجود داشت. به پارسیان احترام سخت به قدرت پادشاهی القا شده بود.

و بر اساس بوسوئه مردم یونان، با وجود هوش سرشار، هیچ گونه حس مسئولیت شخصی نداشتند، همانند اسبها و سگها؛ آنها خودشان نتوانستند بازی های ساده را نیز اختراع کنند:

یونانیها که به صورت ذاتی باهوش و جسور بودند، در ابتدا توسط پادشاهان و حکمرانانی که از مصر آمده بودند پروراندند شدند. از همین حکمرانان مصری، یونانی ها ورزشهای بدنی، مسابقات دو میدانی، مسابقات اسب دوانی و ارابه رانی را یاد گرفتند. اما بهترین چیزی که مصریان به مردم یونان آموختند، آن بود که مطیع شوند و اجازه دهند که توسط قانون و در جهت مصلحت عمومی شکل داده شوند.

نظریه انسان منفعل

بحثی نیست که این تئوریهای کلاسیک (که توسط معلمان، نویسندگان، قانونگذاران، اقتصاد دانان و فلاسفه جدید توسعه داده شده) بیان می کند که همه چیز از سوی منشائی خارج از خودشان به مردم می رسد. به عنوان مثال، فنلون (اسقف اعظم، نویسنده و معلم دوک بورگندی) را در نظر آورید.

او شاهد قدرت لویی چهاردهم بود. این مسئله به علاوه این حقیقت که وی پرورش یافته مکاتب کلاسیک و تحسینات عهد عتیق بود، به طور طبیعی منجر بدان شد که فنلون این تفکر که انسان باید منفعل باشد را بپذیرد. اینکه بدبختی و شکوفایی مردم، گناه و تقوا، توسط اثر خارجی که بر آنان توسط قانون و قانونگذاران اعمال می شود ایجاد می گردد. پس، در کتاب "مدینه فاضله سلنتوم"، او انسان را با همه منفعتها، توانایی ها، آرزوها و مالکیتهايش تحت صلاحديد مطلق قانونگذار قرار می دهد. بحث هر چه باشد، مردم خود برای آن تصمیم نمی گیرند، پادشاه برای آنها تصمیم گیری می کند. پادشاه به عنوان روح این توده بی شکل مردم ترسیم شده که ملت را شکل می دهد. او همه تفکرات، پیش بینیها، پیشرفتها و اصول سازماندهی را بر عهده دارد. در نتیجه همه مسئولیتها با او خواهد بود.

کل کتاب دهم فنلون «تلماکوس» این را اثبات می کند. من خواننده را به آن ارجاع می دهم و خود را با نقل قولهای تصادفی از این اثر مشهور که از همه جهات دیگر من اولین کسی هستم که با آن بیعت نمی کنم خشنود می سازم.

سوسیالیست ها از واقعیت ها و منطق غفلت می کنند

با ساده لوحی حیرت انگیزی که از ویژگی های اصلی کلاسیک هاست، فنلون⁷ هنگامی که خوشحالی و سعادت مصریان را نه به عقل و منطق آن ها بلکه به درایت پادشاهان آن ها مربوط می داند، در واقع، واقعیات و منطق را مورد تجاهل قرار می دهد.

"ما نمی توانیم چشم از سواحل غنی و شهرهای و ایالاتی که به شکل دل پذیری در کنار سواحل قرار دارند بگیریم و یا صحنه های زیبایی را شاهد نباشیم، صحنه هایی همچون زمین های حاصل خیزی که هرگز بایر نمی شوند و هر ساله با بهترین محصولات به زیر کشت می روند، علفزارهایی پر از گله ها و رمه های در حال چرا، کارگرانی که در زیر بار سنگین میوه هایی که زمین به وفور برای باغبانان آن ها به ارمغان آورده است و چوپانانی که انعکاس نوای دل پذیر نی ها و فلوت های آن ها در فضا می پیچد. منتور⁸ در خصوص این مردم چنین گفت: "چقدر این مردم در اثر درایت و تدبیر پادشاهان خود به خوبی و شادی زندگی می کنند."

"بعد ها منتور انتظار داشت که من رفاه و فراوانی که تمام مصر را فرا گرفته بود و بیست و دو هزار شهر را در بر گرفته بود ببینم. او قوانین مطلوبی که توسط پلیس در شهر ها وضع شده بود و عدالتی را که به نفع فقرا در برابر اغنیا ایجاد شده بود و همچنین تحصیلات فرزندان را در راه فرا گیری علم و کار و مطیع بودن، و هشیار بودن، و متعهد بودن و ترس از خدایانی را که هر پدری به فرزندان خود می آموخت ستود. او عشق به هنر و ادبیات و صحت و دقتی را که تمام مراسم مذهبی بر اساس آن صورت می گرفت، و توجه ویژه ای که به آداب و رسوم و محترم شمردن آن ها صورت می گرفت تحسین کرد و چنین گفت: "چقدر خوشبخت هستند مردمی که بوسیله یک شاه عاقل و به این راحتی زندگی می کنند."

سوسیالیست ها به دنبال منظم نمودن مردم هستند

شرح منظره فنلون در مورد جزیره کرت بسیار فریب دهنده است. منتور در این مورد می گوید:

"تمام چیزهایی که شما در این جزیره رویایی می بینید نتیجه قوانین پادشاهی می باشد. آموزشی که برای کودکان در نظر گرفته است بدن آنها را قوی و تنومند می سازد. از همان اول، یک نفر کودکان را به زندگی صرفه جویی و کار عادت می دهد، چرا که چنین فرض می شود که تمامی لذت های حواس، بدن و ذهن را

⁷ Fenelon

⁸ Mentor

خسته می‌کند. بنابراین به آنها اجازه تفریح و لذت بردن نمی‌دهند مگر برای شکست ناپذیرشدن به وسیله تقوا و بدست آوردن شکوه و جلال... در اینجا سه گناه مجازات دارد درحالی که در میان دیگر مردم قابل مجازات نیست: ناسپاسی، ریا و حرص. نیازی به تنبیه مردم به خاطر تجمل و اسراف نیست، زیرا که آنها در کرت شناخته شده نیستند... هیچ اسباب گرانی، هیچ لباس زیبا، هیچ غذای خوشمزه ای، هیچ منزل و کاخ زر اندودی مجاز نیست."

لذا آیا منتور دانش آموز خود را برای اداره کردن و تحت حکومت در آوردن مردم ایتاكا آماده می‌سازد؟ (بی شک با بهترین نیت) و برای قانع ساختن دانش آموز به حکمت این ایده و نظریه، منتور مثال سالنتوم را برای وی می‌آورد.

از این گونه فلسفه است که ما اولین نظریات سیاسی خود را بدست می‌آوریم. به ما آموخته شده که با مردم بیش از یک آموزگاری که کشاورزان را برای آماده کردن و خاک اندود کردن زمین می‌آموزد رفتار کنیم.

یک اسم مشهور و یک نظریه زیان آور

حال به منتسکیو معروف در این همین موضوع توجه کنید:

"برای در دست داشتن روح اقتصاد، لازم است که تمامی قوانین درجهت نفع رسانی به آن تنظیم شوند. این قوانین، با تقسیم نسبی ثروتی که در تجارت حاصل شده، باید برای هر شهروند فقیری به اندازه کافی شرایط را آسان نماید تا او نیز بتواند همانند دیگران امکان کار کردن داشته باشد. این قوانین همسان باید هر شهروند ثروتمندی را در چنان شرایط پایینی قرار دهد که مجبور شود تا برای نگه داشتن اموال خود یا کسب منافع بیشترکار کند.

لذا قوانین برای قرار دادن ثروت در دست همه ایجاد می‌شوند.

اگرچه برابری واقعی، روح و جان یک دولت در نظام دموکراسی است، اما برقراری چنین نظامی مشکل است؛ چرا که دقت و موشکافی زیاد در این مسئله همیشه پسندیده نیست. کافی است که یک گونه سرشماری برای کم کردن یا ثابت نمودن این تفاوتها در زندگی با مرزهای مشخصی انجام پذیرد. بعد از اینکه این مسئله انجام

شد، باید قوانین خاصی وضع شود که نابرابری را با تحمیل وظایفی بر ثروتمندان و اعطای معافیت هایی به فقرا از بین ببرند."

در اینجا دوباره نظریه برابر نمودن ثروت با قانون و اجبار را می بینیم.

"در یونان، دو گونه جمهوری وجود داشت. یکی، اسپارت، که نظامی بود؛ دیگری آتن که تجاری بود. در اولی ترجیح بر این بود که شهروندان وقت گذران و بیهوده باشند و در دیگری عشق به کار تشویق می شد. باید به هوشمندی خارق العاده این قانونگذاران توجه کرد: با بی اساس نمودن تمام عرفهای ایجاد شده - با خلط مفاهیم معمول تمامی کارهای نیک - آنها پیشاپیش می دانستند که دنیا حکمت آنان را تقدیر خواهد نمود.

لیکورگوس به شهر خود (اسپارت) با ترکیب نمودن دزدی های کوچک با روح عدالت؛ با ترکیب نمودن کامل ترین نوع بردگی با آزادی کامل؛ با ترکیب ستمگری محض با بیشترین عدالت، ثبات داد. به نظر رسید که او شهر خود را از تمام منابع، هنرها، تجارت، پول و دفاع محروم نموده است. در اسپارت جاه طلبی بدون آرزوی پاداش مادی از دست رفت. عاطفه طبیعی هیچ گونه بازاری نداشت زیرا یک مرد دیگر نه یک پسر، نه یک همسر یا پدر بود. حتی دیگر به نظر نمی رسید که پاکدامنی به وجود آید. با این راه، لیکورگوس اسپارت را به سوی بزرگی هدایت نمود.

این گستاخی که در مکاتب یونان ایجاد شد در اواسط زمانه پر از فساد و انحطاط ما تکرار شد. یک مقنن اتفاقاً درستکار مردمی را به گونه ای شکل داده که در نظر آنها درستی به اندازه شجاعت طبیعی باشد.

آقای ویلیام پن، برای مثال، یک لیکورگوس واقعی است. با وجود اینکه آقای پن صلح را به عنوان هدف خود در نظر داشت - در حالیکه لیکورگوس جنگ را - هر دوی آنها از این نظر شبیه هم هستند که منزلت اخلاقی آنان نسبت به انسانهای آزاد به آنها اجازه داد تا بر تعصب ها چیره شوند، عواطف هیجانی را مطیع خود سازند، و اینکه مردمان مورد نظر خود را به راههای جدیدی راهنمایی نمایند.

کشور پاراگوئه یک مثال دیگر را برای ما ارائه می نماید (از مردمی که به خاطر مصلحت شان توسط مقننین خود شکل داده شده اند)

حال درست است که اگر یک نفر لذت صرف حکومت کردن را به عنوان بهترین تفریح زندگی در نظر گیرد، او مرتکب جرمی علیه اجتماع شده است؛ با این حال همواره مطلوب است که به گونه ای بر مردم حکومت شود که آنها را شادتر نماید.

آنهایی که می‌خواهند چنین نهادهایی را ایجاد کنند باید به نحو زیر اقدام نمایند: برقرار نمودن مالکیت مشترک بر اموال آنگونه که در جمهوری افلاطون وجود داشت، احترام گذاردن به خدایان (عقاید دینی)؛ و اینکه به دولت اجازه دهد به جای مردم، تجارت را برقرار نماید. مقنن باید به جای تجملات از هنر حمایت نماید؛ آنها باید نیازها را در عوض تمایلات و لذت‌ها بر آورده نمایند."

نظریه‌ای وحشتناک

آنهایی که می‌خواهند شیفتگی‌ها را پست نمایند ممکن است بگویند: «منتسکیو این حرف را زده! پس خیلی با شکوه است! بسیار جالب است!» اما من با شجاعت، نظر خود را دارم. می‌گویم: چگونه شما جرات دارید آن را خوب بدانید؟ این وحشتناک است! این منفور است! این انتخابهای تصادفی از نوشته‌های منتسکیو نشان می‌دهد که وی مردم، آزادی‌ها، مالکیت (بشریت) را تنها موادی برای مقننین در نظر می‌گیرد تا حکمت خود را بر آنها اعمال نمایند.

رهبر دموکرات‌ها

حال بگذارید روسو را در مورد این موضوع بسنجیم. این نویسنده در امور عمومی (سیاسی) منبع ارجح دموکرات‌ها می‌باشد. و با وجود اینکه او چارچوب اجتماعی را بر پایه خواسته مردم قرار می‌دهد، او تا حدی که هیچ شخص دیگری نپذیرفته، کاملاً تئوری بیهودگی بشریت در حضور مقننین را پذیرفته است:

"اگر صحیح است که یک شاهزاده بزرگ و واقعی نادر است، آیا صحیح نیست که یک مقنن بزرگ و واقعی نادرتر است؟ شاهزاده تنها باید الگویی که قانونگذار ایجاد نموده است را پیروی نماید. مقنن مکانیکی است که دستگاه را اختراع می‌نماید؛ شاهزاده تنها کارگری است که آن را به حرکت در می‌آورد."

و اشخاص در کدام قسمت آن نقش دارند؟ آنها تنها ماشینی هستند که حرکت می‌کند. در واقع، آنها تنها مواد خامی در نظر گرفته نشده اند که ماشین از آن‌ها ساخته شده است؟ لذا همانگونه که این ارتباط بین قانونگذار و شاهزاده وجود دارد بین متخصص کشاورزی و کشاورز وجود دارد؛ و رابطه شاهزاده و موضوعات خود نیز همانند رابطه کشاورز و زمین اش است. لذا این نویسنده چقدر بالاتر از بشریت در امور سیاسی قرار گرفته است؟ روسو خود بر قانونگذاران حکم می‌راند، و به آنها اینگونه آمرانه تجارت می‌آموزد:

"آیا شما می‌خواهید در دولت ثبات بدست آورید؟ پس مرزها را حتی الامکان به هم نزدیک کنید. نه مردم ثروتمند را تحمل نمائید نه مردم فقیر را. اگر خاک فقیر یا لم یزرع است، یا کشور برای سکنه اش بسیار کوچک است، پس به طرف صنعت و هنر بروید، و این محصولات را برای غذایی که نیاز دارید بفروشید... در یک خاک ثروتمند و غنی (اگر سکنه زیادی ندارید) تمام توجه خود را به کشاورزی جلب نمایید، زیرا مردم را چند برابر می‌کند، هنر را طرد کنید، چرا که تنها جمعیت را کم می‌کند...

اگر سواحل دریایی وسیع و قابل دسترسی دارید، دریا را با کشتی‌های تجاری ببوشانید؛ شما وجود و حضور بسیار مرفقی اما کوتاهی خواهید داشت. اگر دریای شما تنها صخره‌های غیر قابل دسترس را می‌شورد، بگذارید مردم بربر شوند و تنها ماهی بخورند؛ آنها با آرامش بیشتری زندگی خواهند کرد (شاید هم بهتر) و، با اطمینان بیشتر، آنها شادتر زندگی خواهند کرد.

به طور خلاصه، و با در نظر گرفتن اصول کلی ای که برای همه مشترک است، هر ملتی شرایط خاص خود را دارد. و این مسئله به نوبه خود باعث می‌شود که قانونگذاری با شرایط مطابقت نماید.

این دلیلی است که یهودیان ابتدائاً- و جدیداً اعراب- دین را به عنوان هدف اصلی خود در نظر دارند. هدف آتنی‌ها ادبیات و نوشتجات بود، هدف کارتاژ و تاپیر تجارت، هدف رودس (رودز) امور دریایی، هدف اسپارت جنگ، و هدف روم پرهیزکاری بود. نویسنده «روح القوانين» نشان داده که با چه هنری قانونگذار بایست بینش خود را بین این اهداف جهت دهی نماید... اما تصور کنید که قانونگذار در هدف خود اشتباه کند، و در مورد اصل متفاوتی از آنچه که بر اساس طبیعت مسائل در نظر گرفته شده است عمل نماید؟ فرض کنید که اصل منتخب برخی موارد بردگی ایجاد کند، و برخی موارد آزادی؛ برخی اوقات ثروت و برخی اوقات دیگر جمعیت؛ گاه صلح و صفا و گاه پیروزی و فتح؟ این تقابل اهداف کم کم قانون را سست می‌کند و نظام را ویران. کشور

محل آشفته‌گی مداوم می‌شود تا زمانی که از بین برود یا تغییر کند و طبیعت مغلوب ناشدنی حکومت خود را بدست می‌گیرد."

اما اگر طبیعت آنقدر شکست‌ناپذیر است که بتواند حکومت خود را در دست گیرد، چرا روسو نپذیرفت که طبیعت نیازی ندارد که قانونگذار پیش از آن حکومت را به دست بگیرد؟ چرا او انسانی را ندید که با اطاعت از گزینه خود به کشاورزی در خاک حاصلخیز، و تجارت در ساحل بزرگ و قابل دسترس بر می‌گردد، بدون دخالت یک لیکورگوس یا سولون یا روسو که می‌توانند به راحتی اشتباه کنند؟

سوسیالیست‌ها انطباق اجباری می‌خواهند

اگر همین‌گونه که ممکن است باشد، روسو مخترعین، برنامه‌ریزان، مدیران، قانونگذاران و کنترل‌کنندگان جامعه را با یک مسئولیت وحشتناک مواجه می‌سازد. بنابراین او نسبت به آنها از همه بیشتر تحمیل می‌کند. وی می‌گوید:

"او که جرات می‌کند خلقت سیاسی مردم را به مبارزه بطلبد باید به این باور برسد که او می‌تواند طبیعت بشری را عوض کند؛ هر شخصی را- که به نوبه خود جزئی از یک مجموعه کامل است- به یک قسمت از یک مجموعه بزرگتر که هر شخصی از این پس زندگی و وجود خود را مرهون آن است، عوض کند. لذا شخصی که بخواهد خلقت سیاسی مردم را عهده دار شود باید باور داشته باشد که قادر به تغییر ساختار انسان می‌باشد؛ می‌تواند آن را تقویت نماید یا وجودی فیزیکی و مستقل که از طبیعت بدست آمده، یک وجود جزئی و اخلاقی (معنوی) را جایگزین آن سازد. به طور خلاصه او می‌خواهد خالق انسان سیاسی شود و لذا باید قدرتهای شخصی انسان را از بین ببرد و او را با چیزهای دیگری که به طور طبیعی با او بیگانه اند زنده نگه دارد."

طبیعت بیچاره انسان! چه بر سر کرامت انسانی خواهد آمد اگر به پیروان روسو واگذار گردد؟

قانونگذاران می‌خواهند مردم را شکل دهند

حال بگذارید رینال⁹ را در این موضوع که انسان ها توسط قانونگذار شکل داده می‌شوند بررسی کنیم. وی می‌گوید:

"قانونگذار ابتدا باید اقلیم، هوا و زمین را ملاحظه کند. منابع در اختیار او وظایفش را تعریف می‌کند. او باید اول مکانیابی خود را ملاحظه کند. جمعیتی که در سواحل دریایی زندگی می‌کند باید قوانین طراحی شده برای دریانوردی داشته باشد... اگر یک زیستگاه زمینی است، قانونگذار باید برنامه های خود را بر اساس طبیعت و حاصلخیزی خاک در نظر گیرد..."

اساسا شاهکار قانونگذاری در تقسیم ثروت مشخص می‌گردد. به عنوان یک قاعده کلی، وقتی که کولونی جدید در یک کشور ایجاد می‌شود، باید به هر مردی زمین کافی داده شود تا بتواند خانواده خود را پشتیبانی نماید.

در یک جزیره لم یزرع که شما با کودکان ساکن شده اید، شما نیاز به هیچ کاری ندارید جز آنکه بگذارید دانه‌های صداقت با ارتقای منطق و استدلال در آنجا جوانه بزنند... اما وقتی که یک ملتی که گذشته و تاریخی با خود دارند را در یک کشور جدید اسکان می‌دهید، مهارت قانونگذار در سیاست اجازه دادن به مردم برای حفظ عقاید و عادات بدون خطری که احتمالا قابل اصلاح یا ترمیم می‌باشند نشان داده می‌شود. اگر بخواهید از اینکه این عقاید و عادات دائمی شوند، جلوگیری کنید، شما می‌توانید نسل دوم را با سیستم کلی آموزش عمومی به کودکان حفاظت نمایید. یک شاهزاده یا یک قانونگذار هیچ وقت نباید جامعه ای را تشکیل دهد بدون آنکه ابتدا مردان خردمند و دانا را برای آموختن به جوانان انتخاب و مامور نماید..."

در یک قبیله جدید، بزرگترین فرصت برای یک قانونگذار محتاطی که تمایل دارد عادات و رسوم مردم را تصفیه نماید، وجود دارد. اگر ایمان و هوش داشته باشد، زمین و مردم در اختیار وی، به روح و جان او، طرحی را برای جامعه الهام خواهند نمود. یک نویسنده تنها می‌تواند رد پای تقریبی ای از برنامه داشته باشد، چرا که موضوع، بی ثباتی تمامی فرضها می‌باشد؛ مسئله، گونه ها، پیچیدگی ها و شرایط متفاوتی دارد که پیش بینی و برنامه‌یزی جرئی آنها به سختی امکان پذیر است."

قانونگذاران می‌گویند که چگونه مردم را مدیریت کنیم

⁹ Raynal

راهنمایی های رینال برای قانونگذار که چگونه مردم را منظم نماید ممکن است با یک استاد کشاورزی که به دانشجویان آموزش می‌دهد مقایسه شود: «آب و هوا اولین قانون کشاورز است. منابع او روند وی را مشخص می‌نماید. او اول باید مکانیابی خود را در نظر بگیرد. اگر زمین وی خاک رس است، او باید چین و چنان کند. اگر زمین وی شن زار است، باید به گونه ای دیگر عمل کند. هر گونه امکانی برای کشاورزی که می‌خواهد زمین خود را پاکسازی کند و ارتقا کیفیت دهد، وجود دارد. اگر به اندازه کافی ماهر باشد، کود در اختیار وی، به او یک برنامه عملکرد می‌دهد. یک استاد تنها می‌تواند به صورت تقریبی برنامه او را از قبل ترسیم کند زیرا موضوع الزاما به بی ثباتی همه ی فروض وابسته است، مسئله گونه ها، مشکلات و شرایط مختلفی دارد که پیش بینی و برنامه ریزی جزئی آن امکانپذیر نیست»

ای نویسندگان عالی قدر! لطفاً برخی اوقات به یاد بیاورید که این خاک رس، این شن، و این کودی که به طور دلخواه در اختیار دارید، انسانها هستند! آنها با شما برابر اند! آنها دارای شعورند و انسانهای آزادی مانند خودتان هستند! آنها نیز مانند شما از خدا توانایی مشاهده، برنامه ریزی، تفکر و قضاوت در مورد خود را کسب نموده اند!

دیکتاتوری موقت

در اینجا مابلی¹⁰ نیز در موضوع قانون و قانونگذاری حرف برای گفتن دارد. در صفحات ماقبل نقل قول زیر از مابلی وی چنین فرض می‌کند که قانون طی زمان فرسوده می‌شود. وی بدین گونه خوانندگان را مورد خطاب قرار می‌دهد:

"تحت این شرایط، بدیهی است که بهار حکومت کوتاه است. به آنها فشار جدید وارد کن، و ضرر و زیان بهبود خواهد یافت... کمتر به تنبیه اشتباهات و بیشتر به پاداش برای آنچه که نیاز دارید، فکر کنید. در این روش شما به دولت خود نیروی جوانی را اعاده خواهید کرد. به دلیل اینکه مردم آزاد نسبت به این روند بی توجه بودند، آزادی خود را از دست دادند! اما اگر زیان به گونه ای پیشرفت کرده باشد که روند عادی حکومتی امکان ترمیم آنرا نداشته باشد، پس به یک دادگاه فوق العاده با نیروی قابل توجه برای زمان کوتاه پناه ببرید. تصورات شهروندان نیاز به یک تکانه دارد."

در این روش، مابلی در حدود بیست جلد ادامه می‌دهد.

¹⁰ Mably

تحت تاثیر تدریس اینگونه مطالب (که ریشه در آموزش کلاسیک دارد) زمانی رسید که هر کس آرزو داشت که ما فوق بشریت قرار گیرد تا آنرا به شیوه خود برنامه ریزی و قانونگذاری کند.

سوسیالیست ها خواستار برابری ثروت هستند

حال اجازه بدهید که نظرات کندیاک¹¹ را در موضوع قانونگذار و بشریت بررسی نمائیم.

"فرمانروای من، رفتار لیکورگوس و سولون را تبعیت می کند. و قبل از اینکه شما خواندن این متن را به پایان برسانید، با اعطای قوانین به این وحوش در آمریکا یا آفریقا سرگرم شوید. این چادر نشینان را به مسکن های ثابت، محدود کنید. به آنها بیاموزید که از گروهها نگهداری کنند... تلاش کنید که فهم اجتماعی ای را که طبیعت به آنها اعطا نموده را ارتقا دهید... آنها را مجبور کنید که وظایف انسان را به جا آورند... از کیفر استفاده نمایید تا اینکه لذتهای نفسانی آنها برایشان ناخوشایند شود. سپس مشاهده می کنید هر نقطه از قانونگذاری شما باعث می شود که این وحوش یک صفت فاسد را از دست بدهند و یک صفت نیک بدست بیاورند. تمام مردم قانون داشته اند. اما تعداد کمی از مردم شاد بودند. چرا اینگونه است؟ زیرا قانونگذاران اغلب نسبت به هدف اجتماع که خانواده ها را با یک هدف مشترک متحد می کند، بی توجه بودند.

بیطرفی در قانون در بر دارنده دو مسئله است: برقراری برابری در ثروت و برابری در کرامت میان شهروندان... هر قدر که قانون برابری بیشتری بر قرار نماید، این برابری برای هر شهروند نسبتا دقیقتر می شود... وقتی همه انسانها در کرامت و ثروت برابر باشند - و وقتی که قانون هیچ امیدی برای از بین بردن این برابری نمی دهد - چگونه انسان می تواند از حرص و طمع، جاه طلبی، اسراف، بیهودگی، کاهلی، حسد، کینه یا حسادت آشفته گردد؟

آنچه که در مورد حکومت اسپارت خواندید باید شما را در مورد این مسئله روشن کرده باشد. هیچ دولت دیگری بیشتر از آنها قوانینی نداشته که اینقدر با نظم طبیعت و برابری هماهنگ باشد."

¹¹ Condillac

خطای نویسندگان سوسیالیست

در واقع، عجیب نیست که طی قرون هفدهم و هجدهم، نژاد بشر بعنوان یک موضوع ساکن و غیرفعال در نظر گرفته می‌شد. نژادی که آماده پذیرش و دریافت هر چیزی - از قبیل شکل، ظاهر، انرژی، تحرک، زندگی - از یک شاهزاده بزرگ یا قانونگذاری بزرگ یا یک نابغه بزرگ بود. این قرون با مطالعات دوران باستان تغذیه می شدند و دوران باستان هر جایی - در مصر، ایران و یونان، و روم ظهور داشت - نمایش تعداد کمی مرد که انسانها را به لطف زور و تزویر مطابق هوا و هوس خود شکل می دادند. اما این امر ثابت نمی‌نماید که این وضعیت مطلوب است. فقط ثابت می‌نماید که چون بشر و جامعه قادر به توسعه و پیشرفت می‌باشند، طبیعتاً قابل انتظار است که خطا، جهل، استبداد، بردگی و موهومات، هرچه به سمت خاستگاه و مبادی تاریخ می‌رویم، باید عظیم‌تر باشند. نویسندگانی که در بالا نقل شد، به هنگامیکه در می یافتند که نهادهای قدیمی چنین بودند، دیگر برخط نبودند، بلکه وقتی آنها را برای تحسین و پیروی نسل های آینده پیشنهاد می کردند، در اشتباه بودند. پیروان و مقلدان به نحو بچه گانه و غیر انتقادی، بزرگی، شأن، اخلاق و شادمانی جوامع ساختگی و مصنوعی دنیای قدیم را مفروض می انگاشتند. آنها درک نمی کردند که دانش در گذر زمان ظهور می یابد و رشد می کند و درک نمی کردند که به تناسب این رشد دانش، ممکن است طرف حق و صحیح را بگیرد و جامعه مجدداً بر خود حاکم شود.

آزادی چیست؟

واقعاً، تلاش و مبارزه سیاسی که ما شاهد آن هستیم چیست؟ این مبارزه غریزی همه مردم به سمت آزادی است. ولی این آزادی چیست که فقط نامش، موجب تپش سریعتر قلب و تکان دنیا می گردد؟ آیا آن، مجموعه کلیه آزادی ها - آزادی وجدان، تحصیلات، انجمن، مطبوعات، مسافرت، کار و تجارت نیست؟ بطور خلاصه، آیا آزادی، آزادی هر شخصی در استفاده از کلیه استعدادهایش تا حدی که به شخص دیگری که او نیز چنین می کند لطمه نزند، نیست؟ آیا آزادی تخریب و انهدام هرگونه استبداد از جمله استبداد قانونی نیست؟ نهایتاً، آیا آزادی محدود کردن قانون به قلمروی منطقی و عقلانی سازماندهی حق فرد برای دفاع قانونی از خود یا مجازات بی عدالتی نیست؟

باید اقرار کرد که تمایل نوع بشر به سوی آزادی تا حد زیادی بویژه در فرانسه، عقیم مانده است. این تا حد زیادی بخاطر آرزوی مهلکی - تحت تاثیر آموزه های دوران باستان - که نویسندگان ما در خصوص امور عمومی بطور کلی دارند، می باشد: آنها آروز

دارند که خود را بالا و فوق نوع بشر قرار دهند تا قادر به منظم کردن، سازمان دادن و قاعده مند کردن آن ها براساس توهم خود باشند.

ظلم و ستم بشر دوستانه

در حالی که جامعه در حال مبارزه برای آزادی است، این مردان مشهور که خود را در صدر آن قرار داده‌اند، آکنده از روح قرون هفدهم و هجدهم هستند. آنها نوع بشر را صرفاً تابعان ظلم و ستم بشردوستانه نوآوری های اجتماعی خودشان تصور می‌نمایند. همانند روسو، آنها آرزومندند که بشر را به آسانی وادار نمایند که این یوغ رفاه و سعادت اجتماعی که آنها در ذهن خود تصور کرده‌اند، را تحمل نمایند.

این امر بویژه در سال 1789 صحیح بود. بلافاصله پس از اینکه رژیم قدیمی تخریب گردید، جامعه موضوع نظم و ترتیبات ساختگی دیگری قرار گرفت که همیشه با یک نکته شروع می شد: قدرت مطلقه قانون.

به ایده‌های تعدادی از نویسندگان و سیاستمداران آن دوره توجه کنید:

سنت ژوس : ^{۱۲} "مقنن به‌آینده فرمان می دهد. بر اوست که خوبی را برای نوع بشر بخواهد. بر اوست که از بشر چیزی بسازد که او می خواهد آنها چنین باشند."

روبسپیر : ^{۱۳} "عملکرد حکومت باید توانایی‌های فیزیکی و اخلاقی ملت را به سمت نهایی هدایت کند که برای آن جامعه مشترک المنافع بوجود آمده است."

بیلو – وارنه ^{۱۴} : "مردمی که باید به سمت آزادی بازگردند، باید مجدداً ساخته شوند. نیروی قوی و عمل شدیدی لازم است که تعصبات قدیمی را ویران کند، رویه‌های قدیمی را تغییر دهد، عواطف را تصحیح نماید، خواسته های غیرضروری را محدود نماید و عیوب و فساد دیرینه را تخریب نماید... شهروندان! روش سخت و غیرمنعطف لیکارگوس ^{۱۵} پایه‌های محکم جمهوری اسپارت ^{۱۶} را

12 Saint – just
13 Robespierre
14 Billaud – varenes
15 Lycurgus
16 Spartan

ایجاد کرد. شخصیت ضعیف و اعتمادکننده سولون^{۱۷} آتن را به سمت بردگی کشانید. این دو کل به طور موازی دانش حکومت کردن را دربرگرفته‌اند."

لوپوله تیه^{۱۸} : "با در نظرگرفتن حد انحطاط بشر، من متقاعد شده‌ام که لازم است که نوزایش و اصلاح کامل عملی و اجرا گردد و اگر ممکن بود چنین اظهار می‌کردم که ایجاد مردم جدیدی لازم است."

سوسیالیست ها خواهان دیکتاتوری هستند

مجدداً ادعا شده است که اشخاص چیزی جز مواد خام نیستند. بر آنان نیست که توسعه و پیشرفت خود را بخواهند؛ آنها قادر بدان نیستند. مطابق آنچه سنت ژوس می‌گوید، فقط مقنن قادر به انجام این امر است. اشخاص صرفاً باید چیزی باشند که مقنن می‌خواهد. مطابق آنچه روبسپیر می‌گوید که او نیز ادبیات روسو را کپی می‌کند که مقنن با فرمان دادن به نهایی که برای آن حکومت مشترک المنافع بوجود آمده، آغاز می‌کند. چون وقتی در مورد این امر تصمیم گرفته شد، حکومت فقط باید توانایی‌های فیزیکی و اخلاقی ملت را به سمت این نهایت هدایت نماید. در همین حال، ملت بطور کامل منفعل می‌ماند. و مطابق آموزه‌های بیلو وارنه، مردم نباید هیچگونه پیش‌دآوری و تعصب، هیچگونه عاطفه و علاقه و هیچ خواستی داشته باشند، بجز آنچه که توسط مقنن اجازه داده شده است. او حتی تا جایی پیش می‌رود که می‌گوید که روش سخت و غیرمنعطف یک مرد پایه یک جمهوری می‌باشد.

در مواردی که شرّ ادعا شده آنچنان عظیم باشد که روشهای عادی حکومتی نتواند آنرا تصحیح نماید، مابلی^{۱۹} دیکتاتوری را برای ترویج تقوا توصیه می‌کند، او می‌گوید: «برای یک مدت و دوره کوتاه به یک دادگاه فوق‌العاده با قدرت زیاد متوسل شوید، تصورات شهروندان نیازمند یک تکانه شدید می‌باشد.» این نظریه فراموش نشده است. به روبسپیر گوش فرا دهید:

" اصل عمده حکومت جمهوری، تقوا و پرهیزگاری است وسیلهٔ مورد نیاز ایجاد تقوا، ترور و وحشت است. در کشور ما، ما آرزومند جایگزین کردن اخلاقیات بجای خودخواهی، صداقت بجای اعتبار، اصول بجای عرفها و رویه‌ها، وظایف بجای رسوم، حکومت دلیل بجای حکومت ستمگرانه مُد، تحقیر گناه بجای تحقیر فقر، غرور بجای گستاخی، عظمت روح بجای بطالت و بیهودگی، عشق به افتخار بجای عشق به پول، مردم خوب بجای

17 Solon

LE Pelletier 18
Mably 19

همدمان خوب، شایستگی بجای فریب و دسیسه، استعداد و نبوغ بجای مزاح و بذله گویی، حقیقت بجای درخشیدن و تلالو، افسون شادی بجای ملال خوشگذرانی و عیاشی، عظمت و بزرگی بشر بجای کوچکی و حقارت شخص مهم، مردم شاد، قوی و بخشنده بجای مردم خفیف شده، سبکسر و مهربان، هستیم؛ بطور خلاصه، آرزومند جایگزینی کلیه خوبی‌ها و اعجازهای یک جمهوری بجای کلیه گناهان، بدیها و پوچی‌های حکومت سلطنت مطلقه می‌باشیم."

تکبر دیکتاتور مأبانه

روبسپیر، در اینجا خود را تا حد فاحشی بالاتر از سایر نوع بشر قرار داده است! و توجه کنید به تکبری که وی با آن صحبت می‌نماید. او قانع نیست که خواستار بیداری مجدد روح بشر باشد. او چنین نتیجه‌ای را از یک حکومت خوب سازماندهی شده نیز انتظار ندارد. نه، او ایجاد مجدد نوع بشر را بوسیله ترور و وحشت می‌خواهد.

این انبوه اظهارات متناقض و فاسد از سخنرانی روبسپیر به منظور توضیح اصول اخلاقی که باید راهنمای دولت انقلابی باشد، استخراج شده است. توجه کنیم که تقاضای روبسپیر برای دیکتاتوری، صرفاً به منظور رفع تهاجم خارجی یا به زیر کشیدن گروه‌های مخالف نیست، بلکه او دیکتاتوری را می‌خواهد تا بتواند از وحشت و ترور استفاده کند و اصول خودش از اخلاقیات را بر جامعه تحمیل نماید. او می‌گوید که این عمل فقط باید یک اقدام موقتی پیش از ایجاد یک قانون اساسی جدید باشد. اما در واقع او خواستار چیزی کمتر از استفاده از ترور و وحشت برای خارج ساختن خودخواهی، اعتبار و احترام، رسوم، رویه‌ها و عرف‌ها، مدگرایی، بیهودگی و بطالت، عشق به پول، همراهی خوب، دسیسه و توطئه، مزاح و بذله گویی، لذات نفسانی و فقر از فرانسه نیست، مادام که او، روبسپیر این معجزات را عملی نکرده باشد، همانطور که بر حق، آنها را چنین می‌نامد، او اجازه نمی‌دهد که قانون مجدداً سلطنت و حکمروایی کند.

رویکرد غیرمستقیم به استبداد

معدالک، معمولاً این آقایان - اصلاح طلبان، قانونگذاران و نویسندگان در حوزه امور عمومی - نمی‌خواهند که استبداد مستقیم را بر نوع بشر تحمیل نمایند. نه، آنها برای انجام چنین کاری بسیار میانه رو و بشر دوست می‌باشند. بجای آن، آنها برای

چنین استبدادی، چنین حکومت مطلقه‌ای و چنین حکومت استبدادی روی به قانون می آورند. آنها صرفاً آرزو دارند که قوانین را ایجاد نمایند.

برای نشان دادن شیوع این نظریه غیرمعمول و عجیب در فرانسه، من نیازمند این خواهم بود که نه تنها کل آثار مابلی^{۲۰}، ری نال^{۲۱} روسو^{۲۲}، فنلون^{۲۳}، به اضافه یک گزیده طولانی از بوسوئه^{۲۴} و مونتسکیو^{۲۵} را کپی نمایم بلکه باید کلیه رویه‌ها و عملکرد کنوانسیون را نیز بیان کنم. من چنین نخواهم کرد و فقط خواننده را به آنها ارجاع می دهم.

ناپلئون خواستار بشر منفعل بود

البته، اصلاً تعجب برانگیز نیست که چنین نظریه‌ای شدیداً ناپلئون را به خود جلب نماید. او این نظریه را به گرمی پذیرفت و آنرا با قدرت بکار گرفت. همانند یک شیمیدان، ناپلئون کل اروپا را همانند ماده‌ای برای آزمایش و تجربه در نظر گرفت. اما در زمان مناسب و مقتضی این ماده علیه وی عکس العمل نشان داد.

در سنت هلن^{۲۶}، ناپلئون که تا حد زیادی از اوهام رهایی یافته بود، به نظر رسید که قریحه‌هایی را در نوع بشر تشخیص داد. با درک این موضوع، او ضدیت کمتری با آزادی پیدا کرد. با این وجود، این امر مانع آن نشد که این درس را به پسرش در وصیت نامه خود منتقل نماید: «برای حکومت کردن باید اخلاق، آموزش و شادمانی را ارتقاء داد و گسترانید»
بعد از همه اینها، شاید نیازی به نقل قول از مورلی^{۲۷}، بابو^{۲۸}، اون^{۲۹}، سنت سیمون^{۳۰} و فوریه^{۳۱} نباشد.

با این وجود، گزیده‌ها یی از کتاب لوئیس بلان^{۳۲} را در مورد سازمان نیروی کار در اینجا می آوریم: «در طرح ما، جامعه توانایی تداوم توسعه خود را از قدرت دریافت می‌دارد.»

| | |
|---------------|----|
| Mably | 20 |
| Raynal | 21 |
| Rousseau | 22 |
| Fenelon | 23 |
| Bossuet | 24 |
| Montesquieu | 25 |
| St. Helena | 26 |
| Morelly | 27 |
| Babeuf | 28 |
| Owen | 29 |
| Saint – simon | 30 |
| Fourier | 31 |
| Louis blanc | 32 |

اکنون بدین توجه نمایید: تکانه‌ی ژشتِ سر این حرکتِ قرار است بوسیله طرح لوئیس بلان تامین شود؛ طرح او باید به جامعه تحمیل شود؛ جامعه‌ای که بدان اشاره می‌شود، همان نژاد بشر است، بنابراین نژاد بشر توانایی توسعه خود را از لوئیس بلان دریافت می‌دارد.

حالا گفته می‌شود که مردم آزادند که این طرح را قبول یا رد نمایند. باید اقرار کرد که مردم آزادند هر توصیه‌ای را که از جانب هر کسی ارائه شده است، بنا به خواست خود، رد یا قبول نمایند. اما این روشی نیست که آقای لوئیس بلان، با آن، موضوع را درک می‌نماید. او انتظار دارد که طرح او قانونی شود و بنابراین اجباراً توسط قدرت قانون بر مردم تحمیل گردد:

"در طرح ما، حکومت فقط باید قوانین کار را وضع نماید (فقط همین؟) که بدان وسیله پیشرفت صنعتی بتواند و باید منجر به آزادی کامل گردد. حکومت، فقط جامعه را در یک سرازیری بدان سمت قرار می‌دهد. (فقط همین؟) سپس جامعه خود از این سرازیری با نیروی اشیا و توسط کارکرد طبیعی این مکانیزم تثبیت شده، سر می‌خورد و پیش می‌رود."

اما، این شیب و سرازیری که آقای لوئیس بلان بدان اشاره می‌کند چه هست؟ آیا آن به یک پرتگاه رهنمون نمی‌شود؟ (نه، آن به سوی شادمانی رهنمون می‌گردد) اگر این جواب صحیح است، پس چرا جامعه به میل خود بدانجا نمی‌رود؟ (زیرا جامعه خود نمی‌داند چه می‌خواهد، باید بدان سمت رانده شود) چه چیزی آنرا بدان سمت می‌کشاند؟ (قدرت). و چه کسی قوه محرکه برای این قدرت را تامین می‌نماید؟ (عجب، در این مثال، مخترع این ماشین، آقای لوئیس بلان)

دور باطل سوسیالیسم

ما از این دایره هرگز رهایی نخواهیم داشت: به نظریه بشر منفعل و قدرت قانون که توسط یک مرد بزرگ برای کشاندن یا هل دادن مردم مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آیا اصلاً بر روی این سرازیری، جامعه از برخی آزادیها بهره‌مند می‌شود؟ (مطمئناً) و آزادی چیست جناب آقای لوئیس بلان؟ یکبار و برای همه، آزادی، صرفاً یک حق اعطا شده نیست؛ آزادی هم چنین قدرت اعطا شده به فرد است که از آن استفاده کند و استعدادهایش را تحت حکومت عدالت و حمایت قانون توسعه دهد.

و این تمایز بی اهمیتی نیست. معنایش بسیار عمیق است و ارزیابی آثار و نتایج آن سخت است. برای یکبار هم شده، پذیرفته شده است که انسان زمانی واقعاً آزاد، باید قدرت استفاده و توسعه استعدادهایش را داشته باشد، و بعد از آن باید ادامه داد که هر شخص از جامعه توقع و ادعای ابزار تولیدی را دارد که بدون آن فعالیت بشر نمی تواند کاملاً موثر باشد. حال با چه عملی جامعه می تواند به هر فرد آموزش لازم و ابزار تولید ضروری را بدهد، بجز بوسیله عمل یک حکومت؟

بنابراین، مجدداً، آزادی قدرت است. این قدرت از چه چیزهایی تشکیل شده است؟ (از آموزش دیدگی و مجهز به ابزار تولید بودن). چه کسی باید آموزش و ابزار تولید را فراهم کند؟ (جامعه است که بدهکار اینها به مردم است) با کدام عمل جامعه ابزار تولید را به کسانی که دارای آن نیستند، می دهد؟ (عجب بوسیله عمل حکومت). و از چه کسانی جامعه آنها را خواهد گرفت؟ اجازه دهید که خواننده آن سوال را جواب گوید. هم چنین بگذارید که او به مسیری که طی آن این از ما گرفته می شود توجه کند.

نظریه دموکرات‌ها

پدیده عجیب زمانه ما – که احتمالاً اولاد ما را شگفت زده خواهد کرد – نظریه‌ای است که بر سه پیش فرض مبتنی می‌باشد: انفعال کامل بشر، حکومت مطلقه قانون، و خطا ناپذیری مقنن. این سه ایده نشانه مقدس کسانی را تشکیل می دهد که مدعی دموکراتیک بودن هستند.

مدافعان این نظریه مدعی اجتماعی بودن نیز هستند. تا حدی که آنها دموکرات هستند، آنها ایمان نامحدودی به بشر دارند. اما تا حدی که اجتماعی هستند، آنها بشر را کمی بیش از لجن می دانند. اجازه دهید این تناقض را با جزئیات بیشتری بررسی کنیم.

گرایش و طرز رفتار فرد دموکرات به هنگام بحث از حقوق سیاسی چیست؟ به هنگامی که قانونگذار باید انتخاب شود او مردم را چگونه می پندارند؟ آه، آنگاه ادعا می شود که مردم دانایی غریزی دارند؛ آنها دارای عالی ترین آگاهی و درک هستند؛ خواسته آنها همیشه صحیح خواهد بود، خواست عموم مردم نمی تواند غلط باشد؛ رای دادن نمی تواند خیلی جهانی باشد.

به هنگام رأی گیری، ظاهراً هیچ رأی دهنده‌ای در خصوص تضمین دانایی‌اش مورد بازخواست قرار نمی گیرد. اراده و توانایی انتخاب عاقلانه وی مسلم دانسته می شود. آیا مردم می توانند اشتباه نمایند؟ آیا ما در عصر روشنگری زندگی نمی کنیم؟ چه! آیا مردم باید مداوم تحت بند و افسار باشند؟ آیا آنها توسط تلاش و فداکاری عظیمی دارای حقوق خود نیستند؟ آیا آنها بالغ نیستند؟

آیا آنها قادر به داوری خویشتن نیستند؟ آیا آنها نمی دانند چه چیزی برای آنها بهترین است؟ آیا طبقه یا فردی وجود دارد که او تا حدی بزرگ و برجسته باشد که خود را برتر از مردم قرار دهد و برای آنان قضاوت و عمل نماید؟ نه، نه، مردم آزاد هستند و باید آزاد باشند. آنها خواستار مدیریت امور خویش هستند و باید نیز چنین کنند.

اما به هنگامی که نهایتاً مقنن انتخاب می شود - آه، آنگاه لحن صحبت او دستخوش تغییر بنیادی می شود. مردم به انفعال، بی حالی و سکون، و ناآگاهی و ناهوشیاری بازگردانده می شوند؛ مقنن به حکومت مطلقه وارد می شود. حالا، بر اوست که ابتکار نماید، راهنمایی کند، به سمتی هدایت کند و سازماندهی نماید. بشر، صرفاً مجبور است که تسلیم شود. زنگ حکومت مطلقه نواخته شده است. حالا ما، این نظریه مهلک را مشاهده می کنیم: مردمی که در طی انتخابات چنان عاقل، اخلاقی و کامل بودند، اکنون هیچ نوع گرایشی اصلاً ندارند؛ یا اگر گرایش و علاقه مختصری دارند آنها را به سمت خفت و پستی رهنمون می شود.

مفهوم سوسیالیستی آزادی

اما آیا نباید به مردم اندکی آزادی داد؟

اما آقای با ملاحظه! ما را مطمئن کرده که آزادی به ناچارا به انحصار منجر می شود.

ما درک می کنیم که آزادی به معنای رقابت است. اما مطابق آنچه آقای لوئیس بلان می گوید، رقابت سیستمی است که تاجران را فاسد می نماید و مردم را منهدم می کند. به این دلیل که مردم آزاد، به نسبت درجه ای از آزادی که دارند فاسد و خراب هستند. (احتمالاً آقای لوئیس بلان باید نتایج رقابت مثلاً در سوئیس، هلند، انگلستان و یا ایالات متحده را مشاهده کنند)

آقای لوئیس بلانک هم چنین به ما می گوید که رقابت به انحصار منجر می شود و با همین دلایل، بنابراین او به ما اطلاع می دهد که قیمت های پایین منجر به قیمت های بالا می شود؛ و اینکه رقابت تولید را به سمت فعالیت مخرب می کشاند، رقابت منابع قدرت خرید را می خشکاند؛ رقابت افزایش تولید را اجبار می کند؛ در حالیکه، همزمان موجب کاهش مصرف می شود. او ادامه می دهد از اینجاست که مردم آزاد بخاطر مصرف نکردن تولید می کنند و آزادی به معنای تعدی و دیوانگی میان مردم است و اینکه آقای لوئیس بلان مطلقاً باید بدان توجه کند.

سوسیالیست ها از کلیه آزادیها می ترسند

خوب، برخورداری از چه نوعی از آزادی را، قانونگذاران باید به مردم اجازه دهند؟ آزادی آگاهی و هوشیاری؟ (اما اگر اجازه آن داده شود، خواهیم دید که مردم از این فرصت برای کافر شدن استفاده می کنند) پس آیا آزادی آموزش؟ (آن گاه اولیا به استادان دستمزد می دهند تا به بچه های آنان خلاف اخلاقیات و نادرستی ها را بیاموزند؛ مضافاً که مطابق گفته آقای تیپرز^{۳۳}، اگر آموزش به آزادی ملی واگذار شود، از اینکه ملی باشد و ما به بچه های خود ایده های ترکی یا هندو را آموزش می دهیم؛ بنابراین به لطف این حکومت مطلقه قانونی بر آموزش، اکنون بچه های ما شانس خوبی دارند که ایده های اصیل و شریف رومی را آموزش ببینند)

پس آیا آزادی نیروی کار؟ (اما آن به معنی رقابتی است که به نوبه خود محصولات را بدون مصرف رها می کند، تجار را فاسد می نماید و مردم را تباه می سازد)

و شاید آزادی تجارت؟ (اما هرکسی می داند - و مدافعان تعرفه های حمایتی بارها و بارها ثابت کرده اند - که آزادی تجارت هر فردی را که درگیر آن است فاسد می نماید و برای موفق شدن و پیشرفت کردن (شکوفایی) لازم است که آزادی تجارت متوقف گردد.

احتمالاً پس از آن، آزادی انجمن؟ (اما بر اساس نظریه سوسیالیست، آزادی واقعی و انجمن اختیاری در تضاد با یکدیگرند؛ و هدف سوسیالیست ها این است که دقیقاً با سرکوب آزادی انجمن، مردم را وادار کنند که در یک آزادی درست و حقیقی گرد هم آیند.)

بنابراین واضح است که وجدان و هوشیاری دموکرات ها ی سوسیال به اشخاص اجازه برخورداری از آزادی را نمی دهد؛ زیرا آن ها معتقدند طبیعت بشر همواره به نوعی خفت و پستی و مصیبت تمایل دارد. بنابراین و البته، قانونگذاران باید برای نجات بشر از این مهلکه برنامه هایی تدوین کنند.

این سیر منطقی ما را به یک موضوع بحث انگیز رهنمون میشود: اگر مردم چونان که سیاستمداران بیان میکنند، ناتوان، غیراخلاقی و جاهل باشند، پس چرا حق این افراد مشابه هم، برای رای دادن، با چنین اصرار و اشتیاقی مورد دفاع قرار میگیرد؟

ایده فوق بشری

ادعاهای این سازمان دهندگان بشر سوال دیگری را مطرح می‌کند که من اغلب از آنها پرسیده‌ام، و تا جایی که من می‌دانم، آنها هرگز پاسخ نداده‌اند؛ این که اگر گرایش ذاتی بشر آنقدر بد است که صحیح نیست که به افراد اجازه دهیم که آزاد باشند، چگونه است که تمایلات ذاتی این افراد همیشه خوب است؟ آیا قانونگذاران و نماینده‌های منصوب آنها متعلق به نژاد بشر نیستند؟ یا اینکه باور دارند که از خاک بهتری نسبت به بقیه انسانها ساخته شده‌اند؟

سازمان دهندگان ادعا می‌کنند که هر گاه جامعه، هدایت نشده رها شود، به سرعت به سوی انهدام قطعی پیش می‌رود به این دلیل که ذات و غریزه انسانها بسیار منحرف است. قانونگذاران ادعا می‌کنند که این روند سریع انتحار را متوقف می‌کنند و به آن سمت و سوی عاقلانه می‌دهند. بنابر این، ظاهراً قانونگذاران و سازمان دهندگان از پروردگار استعداد و ایمانی گرفته‌اند که آنها را برتر از نوع بشر قرار داده است و به آنها اجازه می‌دهد که با این نظارت هوش و استعدادشان را نشان دهند. آنها چوپانانی هستند بر ما که گوسفندانمانیم. مشخصاً چنین تریبی این پیش فرض را ایجاد می‌کند که آنها ذاتاً برتر از بقیه ما هستند و مطمئناً ما کاملاً در تقاضای اثبات این برتری ذاتی از قانونگذاران و موسسان توجیه شده ایم.

سوسیالیست‌ها انتخاب آزادانه را رد می‌کنند

لطفاً درک کنید که من حق آنها را برای تاسیس ائتلاف‌های اجتماعی، تبلیغ آنها، حمایت از آنها، و آزمایش آنها توسط خودشان، و به ریسک و هزینه خودشان انکار نمی‌کنم. اما من حق آنها را برای تحمیل این نقشه‌ها به وسیله قانون-با اجبار - و اینکه ما را مجبور کنند که برای آنها (نقشه‌ها) مالیات بپردازیم انکار می‌کنم و به بحث و چالش می‌کشانم. صحبت من این نیست که حامیان این مکتب‌های فکری اجتماعی مختلف-پرودونیست^{۳۴}؛ کابتیست^{۳۵}.....-نظراتشان را اعلام کند. من تنها مصرم که آنها این نظری را که به طور کلی دارند اعلام کنند که آنها تنها باید این فکر را از سر خود بیرون آورند که می‌توانند ما را تسلیم گروه‌ها و طیفهای خود، طرحهای اجتماعی، بانکهای اعتبار آزاد، مفاهیم اخلاقی رمی-یونانی و دستورالعملهای تجاری خود نمایند. من فقط می‌خواهم که به ما اجازه داده شود که بر اساس این نقشه‌ها برای خودمان تصمیم بگیریم که اگر دریافتیم که آنها، مستقیم یا غیر مستقیم، مخالف بهترین منافعمان یا برخلاف وجدانمان است مجبور به پذیرفتن آنها نباشیم.

اما این سازمانها دستیابی به مالیات و قدرت قانون را برای تحقق نقشه هایشان می‌خواهند. علاوه بر آنکه این خواسته ظالمانه و ناعادلانه است، متضمن این فرض نابود کننده هم است که سازمان دهنده لغزش ناپذیر و بشر بی صلاحیت است. اما دوباره، اگر اشخاص برای قضاوت در مورد خودشان ناشیاستند چرا سازمان دهندگان در مورد همه پرسى و رای گیری جهانی صحبت می‌کنند؟

دلیل انقلاب فرانسه

این تناقض آراء، متأسفانه اما منطقی، در اتفاقات فرانسه منعکس شده است. به عنوان مثال، فرانسوی‌ها همه دیگر اروپایی‌ها را در احقاق حقوقشان یا دقیقتر بگوییم در گرفتن خواسته‌های سیاسی‌شان رهبری کرده‌اند. اما با این حال این واقعیت به هیچ وجه جلوی ما را از این که تحت سلطه‌ترین، تحت نظرترین، تحت کنترل‌ترین و استثمار شده‌ترین مردم اروپا باشیم، نگرفت. هم چنین فرانسه تمام ملل دیگر را به سمتی هدایت می‌کند که وقوع مستمر انقلاب، امری مورد انتظار می‌باشد. و تحت این شرایط کاملاً طبیعی است که مساله این باشد. و این وضعیت تا زمانی که سیاستمداران ما این نظر را قبول کنند باقی خواهد ماند، نظری که به خوبی توسط آقای لویی بلان تبیین شده: "جامعه تحرکش را از قدرت دریافت می‌کند." این قضیه تا زمانی که بشر احساس منفعل بودن و مطیع بودن داشته باشد باقی خواهد ماند. تا زمانی که آنها خود را در بهبود موفقیت، کامیابی و خوشحالی خود با هوش و انرژی‌شان ناتوان می‌بینند؛ تا زمانی که آنها هر چیزی را از قانون انتظار دارند؛ خلاصه تا زمانی که رابطه‌شان با دولت را مانند رابطه گوسفند و چوپان تصور می‌کنند؛ این وضع ادامه خواهد داشت.

قدرت نامحدود دولت

تا زمانی که این نظرات حاکمند واضح است که مسولیت دولت نامحدود است. خوشبختی و بدبختی، فقر و غنا، تساوی و عدم تساوی، عفت و گناه، همه اینها بسته به سازمان سیاسی دارد، و آن مسولیت هر چیزی را بر عهده می‌گیرد، هر کاری را انجام می‌دهد و بنابراین مسول هر چیزی است.

اگر خوشبخت باشیم باید از دولت سپاسگزار باشیم و در صورت بدبختی دولت است که باید سرزنش شود. از این جهت آیا افراد و اموال ما در حال حاضر در تصرف دولت نیستند؟ آیا قانون قادر مطلق نشده است؟ با ایجاد انحصار آموزش، دولت باید به امید پدرهای خانواده‌هایی که از آزادی‌شان محروم شده‌اند پاسخ دهد و اگر این امیدها خرد شوند چه کسی مقصر است؟

در صنایع سازمان یافته دولت پیمان می‌بندد که باعث پیشرفت شود؛ اما بر عکس از آن سو استفاده کرده و صنعت را از آزادیش محروم می‌کند، و اگر اکنون صنعت متحمل رنج می‌شود چه کسی مقصر است؟

با مداخله در تعادل تجاری با دستکاری تعرفه ها، پیمان می‌بندد که باعث پیشرفت تجارت شود و اگر به جای پیشرفت، به نابودی و نیستی بینجامد، چه کسی مقصر است؟

با حمایت از صنایع دریاوردی در مقابل آزادیشان دولت تعهد می‌کند که این صنعت را سودآور کند و اگر آنها فقط بار مالیات را به دوش بکشند چه کسی مقصر است؟

بنابر این شکایتی در کشور وجود ندارد چون دولت داوطلبانه خود را مسول قرار نداده است. پس آیا عجیب است که هر شکستی تهدید به انقلاب دیگری در فرانسه را افزایش دهد؟

اما چه ضمانت اجرایی برای آن پیشنهاد می‌شود؟ قطعاً اینکه دامنه شمول قانون را گسترش دهیم و آن مسئولیت دولت می‌باشد.

اما اگر دولت متعهد شود که دستمزدها را کنترل کند و یا افزایش دهد و نتواند؛ اگر دولت متعهد شود که از هر کسی که نیازمند است مراقبت کند و نتواند؛ اگر دولت متعهد شود که از تمام کارگران بیکار حمایت کند و نتواند؛ اگر دولت متعهد شود که وام های بدون بهره بدهد و نتواند و اگر در این کلمات که ما افسوس می‌خوریم که فارغ از قلم آقای دو لا مارتین بگوییم "دولت توجه دارد که اهداف او این است که روح مردم را روشن کند، توسعه دهد، ارتقا بخشد، قوی سازد و روحانی و مقدس نماید." - و اگر دولت نتواند هیچ یک از این کارها را انجام دهد، آن گاه چه؟ آیا قطعی نیست که بعد از شکست هر دولتی - که متاسفانه چیزی بیش از احتمال صرف است- به نحو مشابهی یک انقلاب غیر قابل اجتنابی رخ دهد؟

سیاست و اقتصاد

(اکنون به من اجازه دهید که به موضوعی برگردم که در ابتدای رساله مختصراً بحث شد: رابطه بین اقتصاد و سیاست - اقتصاد سیاسی)

علم اقتصاد باید قبل از آن که علم سیاست بتواند به طور منطقی تنظیم شود، توسعه یافته باشد. اساساً اقتصاد دانشی است برای تعیین اینکه آیا منافع بشر یکسان است یا متفاوت و این می‌بایست قبل از علم سیاست که عملکرد مناسب دولتها را تنظیم می‌کند مورد شناسایی قرار گرفته باشد.

بی درنگ بدنبال گسترش علم اقتصاد و در شروع سازمان دهی علم سیاست، این سوال همیسه مهم می‌بایست جواب داده شود که قانون چیست؟ چه باید باشد؟ قلمرو و حدودش چیست؟ از نظر منطقی تنها در چه نقطه ای است که قدرت قانونگذاری متوقف میشود؟

من تردیدی ندارم که جواب بدهم که قانون اجبار عمومی است که سازمان یافته تا به عنوان مانعی برای بی عدالتی عمل کند. مختصر اینکه قانون عدالت است.

کارکردهای مناسب قانونگذاری

صحیح نیست که قانونگذار قدرت مطلق بر افراد و اموال ما داشته باشد. وجود اشخاص و اموال مقدم بر وجود قانونگذار بوده است، که اوتنها وظیفه ی تضمین امنیت آنها را بر عهده دارد.

درست نیست که وظیفه قانون این باشد که باطن ما، ایده ها، خواسته ها، آموزش، نظرات، کار، تجارت، استعدادها و لذتهای ما را قاعده مند کند. وظیفه ی قانون این است که از اجرای آزاد این حقوق حمایت کند و همچنین از تجاوز افراد به حقوق دیگری هنگام اجرا ی حقوق خود جلوگیری کند.

از آن جا که قانون ضرورتاً به حمایت اجبار نیاز دارد، دامنه قانونی آن نیز محدود به مکانهایی می‌شود که در آنجا استفاده از اجبار ضرورت دارد. عدالت این است.

هر شخص حق دارد که از اجبار برای دفاع قانونی از خود استفاده کند. این قضیه به این دلیل است که اجبار جمعی - که تنها ترکیبی از اجبارهای شخصی را سازماندهی می‌کند- ممکن است به صورت قانونی با همان هدف مورد استفاده قرار بگیرد. قانون تنها سازمانی از حق دفاع شخصی است که قبل از رسمی شدن قانون (به شکل امروزی) وجود داشته است. قانون عدالت است.

قانون و نیکو کاری یکسان نیستند

مأموریت قانون این نیست که افراد را سرکوب و اموال آنها را غارت نماید. اگر چه ممکن است قانون در روحی بشردوستانه عمل کند. وظیفه ی قانون حمایت از اشخاص و اموال است.

از این گذشته نباید گفته شود که قانون ممکن است بشر دوستانه باشد اگر در عمل از ظلم بر افراد و چپاول اموال آنها جلوگیری نکند. این یک تناقض است. قانون نمی‌تواند از تأثیر بر افراد و اموال بپرهیزد. و اگر قانون به غیر از حمایت از آنها عمل کند، عملکرد آن ضرورتاً آزادی اشخاص و حق مالکیتشان را نقض کرده است.

قانون همان عدالت است - ساده و واضح، دقیق و مشخص. هر چشمی می‌تواند آن را ببیند و هر ذهنی می‌تواند آن را بفهمد؛ زیرا که عدالت قابل اندازه‌گیری، ثابت و تغییرناپذیر است. عدالت بیشتر یا کمتر از این نیست.

اگر شما از این محدوده تجاوز کنید - اگر شما سعی کنید که قانون را مذهبی، ائتلافی، برابرساز، بشر دوستانه، صنعتی، ادبی یا هنری بسازید - شما در منطقه نامعلوم گم خواهید شد؛ در ابهام و عدم اطمینان، در یک آرمان شهر اجباری و یا حتی بدتر از آن، در گروهی از آرمان شهرها که هر کدام می‌کوشند قانون را توقیف کرده و بر شما تحمیلش کنند. این درست است بدین جهت که اخوت و بشر دوستی، برخلاف عدالت، محدوده‌ی دقیقی ندارند. وقتی که شروع شد شما کجا توقف خواهید کرد؟ و کجاست که خود قانون توقف می‌کند؟

راه دشوار به سوی کمونیسم

آقای دو سن - کریک^{۳۶} بشردوستی خود را فقط به بعضی از گروه‌های صنعتی گسترش می‌دهد؛ او می‌خواهد که قانون مصرف‌کنندگان را به نفع تولیدکنندگان کنترل کند.

آقای باملاحظه از قضیه گروه‌های کار حمایت می‌کند. او از قانون بدین منظور استفاده می‌کند که حداقل تضمین شده‌ای از پوشاک، مسکن، غذا و دیگر مایحتاج زندگی را برای آنها تامین کند.

آقای لویی بلان با استدلال بیان می‌کند که این تضمین‌های حداقلی صرفاً آغاز اتحاد است؛ او بیان می‌کند که قانون باید وسایل تولید و آموزش رایگان را به همهٔ مردم کارگر بدهد.

فرد دیگری این‌طور فکر می‌کند که این شیوه هنوز راه را برای نابرابری باز می‌گذارد؛ او ادعا می‌کند که قانون باید حتی در دورافتاده‌ترین دهکده - تجمل، ادبیات و هنر را برای همه فراهم کند.

همه این پیشنهادها راه دشوار به سوی کمونیسم هستند؛ بدین ترتیب قانون گذاری میدان جنگ برای آز و طمع ها و هوس های اشخاص خواهد شد- همانگونه که عملاً تاکنون نیز همین طور بوده است.

مبنای دولت باثبات

قانون عدالت است. با این طرح یک دولت ساده و ماندگار می تواند ممکن باشد. و من از همه می خواهم بگویند که چگونه حتی تفکر انقلاب، شورش یا یک قیام کوچک می تواند در مقابل دولتی که قدرت سازمان یافته اش تنها منحصر به سرکوب بی عدالتی شده مطرح شود.

تحت چنین نظامی، بیشترین ترقی و پیشرفت حاصل خواهد شد و به برابرتین صورت بین همه تقسیم خواهد شد. اما راجع به رنج هایی که از انسانیت جدانشدنی هستند، هیچ کس حتی فکر متهم کردن دولت را به ذهن خود راه نمی دهد. این درست است، زیرا اگر نیروی دولت محدود به سرکوب بی عدالتی بود، دولت در این رنج ها گناهی نداشت، همان طور که در تغییر درجه ی هوا گناهی ندارد.

برای اثبات این سخن، این مسأله را در نظر بگیرید: آیا تاکنون دیده شده که مردم در مقابل دادگاه تجدیدنظر قیام کنند یا بر سر قاضی صلح بریزند تا دستمزد بالاتری بگیرند، اعتبار رایگان یا وسایل تولید بگیرند، تعرفه های مناسب تری بگیرند یا مشاغل ایجادشده توسط دولت را به دست آورند؟ همه می دانند که این مسائل در صلاحیت دادگاه تجدیدنظر یا قاضی صلح نیست. و اگر دولت به کارکردهای مخصوص و مناسب خود محدود شود، همه می دانند که این مسائل در صلاحیت خود قانون نیستند.

اما قانون را بر اساس اصل اتحاد و برادری بنا کنید- اعلام کنید که هر خوب و بدی از قانون است و قانون مسئول همه ی بداقبالی های فردی و نابرابری های اجتماعی است- بدین ترتیب راه برای شکایت ها، آشفتگی ها، مشکلات و انقلاب های پی در پی و بی پایان باز خواهد بود.

عدالت به معنای حقوق برابر است

قانون عدالت است. و واقعاً عجیب خواهد بود اگر قانون چیز دیگری باشد! آیا عدالت حق نیست؟ آیا حقوق برابر نیستند؟ با چه حقی قانون مرا مجبور می‌کند که با طرح های اجتماعی آقای میمرل Mimerel، آقای ملون، آقای تی یر، یا آقای لویی بلان منطبق باشم؟ اگر قانون حق اخلاقی برای چنین کاری دارد، پس چرا این آقایان را مجبور به تبعیت از برنامه های من نمی‌کند؟ آیا منطقی است که فرض کنیم که طبیعت قوه ی تخیل کافی برای ابداع یک آرمان شهر به من هم نداده است؟ آیا قانون باید یک هوس را از میان هوس ها و تخیلات دیگر انتخاب کند و نیروی سازمان دهی شده ی دولت را تنها در خدمت آن قرار دهد؟

قانون عدالت است. و اجازه دهید که گفته نشود- همان طور که مدام گفته می‌شود- که مطابق این مفهوم، قانون کفرآمیز، فردگرایانه و بی روح خواهد بود و بشر را با تخیل خود خواهد ساخت. این یک نتیجه گیری احمقانه است که تنها برای آن دسته از پرستش کنندگان دولت ارزش دارد که معتقدند قانون همان نوع بشر است.

چه بی معنی! آیا این پرستش کنندگان دولت معتقدند که افراد آزاد از فعالیت باز خواهند ایستاد؟ آیا این بدین معنی است که اگر ما از قانون نیرو نمی‌گیریم، اصلاً هیچ نیرویی دریافت نمی‌کنیم؟ آیا این بدان معنی است که اگر کارکرد قانون محدود به حمایت از استفاده آزاد از توانایی هایمان است، ما قادر به استفاده از توانایی هایمان نخواهیم بود؟ فرض کنید که قانون ما را مجبور به پیروی از مذهب خاص یا نظام های خاص تشکیل انجمن یا روش های خاص آموزش یا مقررات خاص مربوط به کار یا مقررات خاص مربوط به تجارت یا طرح های خاص جمع آوری اعانه، نکند، آیا این بدان معنی است که آنگاه ما مشتاقانه غرق در کفر، گوشه‌نشینی، نادانی، تهیدستی و حرص خواهیم شد؟ آیا اگر آزاد باشیم بدین معنی است که دیگر به قدرت و الوهیت خدا اذعان نخواهیم کرد؟ بدین معنی است که ما دیگر تشکیل انجمن نخواهیم داد و دیگر به همدیگر کمک نخواهیم کرد و از دوست داشتن و کمک به برادران بیچاره خود، مطالعه رازهای طبیعت و تلاش برای پیشبرد بهترین توانایی های خود باز نخواهیم ایستاد؟

مسیر بزرگی و پیشرفت

قانون عدالت است. و طبق قانون عدالت- تحت حکومت حق و تاثیر آزادی، امنیت، ثبات و مسئولیت است که- هر کس ارزش واقعی و صحیح خود را به دست می‌آورد. فقط تحت این قانون عدالت است که بشر- آهسته، بی شک و با اطمینان - به نقشه خداوند برای پیشرفت منظم و صلح آمیز انسانیت دست پیدا می‌کند.

به نظر می‌رسد که این از نظر تئوریک صحیح است و برای هر مساله‌ی مورد بحث - مذهبی، فلسفی، سیاسی یا اقتصادی؛ مربوط به سعادت، اخلاق، برابری، حق، عدالت، پیشرفت، مسئولیت، همکاری، مالکیت، کار، تجارت، سرمایه، دستمزد، مالیات، جمعیت، دارایی یا دولت- باشد و در هر نقطه از افق علمی که من تحقیقیات خود را آغاز کرده باشم، من قطعاً به این نتیجه می‌رسم که راه حل مشکلات مربوط به روابط انسانی باید در آزادی جستجو شود.

اثبات یک ایده

آیا تجربه این امر را اثبات نمی‌کند؟ به همه دنیا نگاه کنید. کدام کشور صلح‌جو ترین، اخلاق‌گراترین و خوشبخت‌ترین مردم را دارد؟ این مردم در کشورهایی یافت می‌شوند که قانون کمترین دخالت در مسائل خصوصی را دارد، جایی که دولت تا کمترین حد احساس می‌شود، جایی که افراد بیشترین قلمرو را دارند، و عقیده آزاد بیشترین تاثیر را دارد، نیروهای اداری کمتر و ساده‌تر باشند، مالیات‌ها از همه کمتر و تقریباً برابر هستند و نارضایتی عمومی کمتر برانگیخته می‌شود و کمتر قابل توجیه باشد؛ افراد و گروه‌ها مسئولیت‌های خود را فعالانه می‌پذیرند و در نتیجه در جایی که اخلاقیات افرادی که از نظر اخلاقی ناتمامند مدام در حال رشد است، در جایی که تجارت، اجتماعات و انجمن‌ها کمتر محدود می‌شود، جایی که کار، سرمایه و جمعیت‌ها تا کمترین حد ممکن از جایگزینی اجباری آسیب می‌بینند، جایی که بشر بیشتر تمایلات طبیعی خود را دنبال می‌کند، جایی که ابداعات بشر بیشترین هماهنگی را با قوانین خداوند دارد، به طور خلاصه خوشبخت‌ترین، اخلاقی‌ترین و صلح‌جوترین مردم کسانی هستند که این اصل را بیشتر دنبال می‌کنند: اگرچه بشر کامل نیست، هنوز، همه امیدها متکی به اعمال ارادی و آزاد اشخاص در محدوده حق است؛ قانون یا اجبار نباید برای چیزی جز اداره عدالت فراگیر مورد استفاده قرار گیرد.

میل به سلطه بر دیگران

باید گفت که افراد بزرگ‌زادی در جهان وجود دارند - قانونگذاران، موسسین، افراد خیر، رهبران مردم، پدران ملت‌ها و مانند اینها. بسیاری از افراد خود را مافوق بشر قرار می‌دهند، آنها بشر را سازمان می‌دهند، تشویق می‌کنند و بر آن حکومت می‌نمایند.

حال کسی خواهد گفت: "شما در واقع خود نیز این کار را می‌کنید."

درست است. اما باید اذعان کرد که من به گونه ای کاملاً متفاوت عمل کرده ام؛ اگر به گروهی از اصلاح گران پیوسته ام تنها برای مجاب کردن آنان به تنها گذاشتن مردم است. من به مردم آن گونه که ون کوزن به ربات خود نگاه می کرد نمی نگرم. به جای آن، همان طور که فیزیولوژیست، بدن انسان را آن گونه که هست می پذیرد، من نیز مردم را آن گونه که هستند نگاه می کنم. من تنها می خواهم مطالعه کنم و لذت ببرم.

دیدگاه من در مورد دیگر اشخاص به خوبی در این داستان از یک مسافر مشهور به تصویر کشیده شده است: این مسافر روزی به میان یک قبیله وحشی رسید که کودکی در آن جا تازه به دنیا آمده بود و جمعی از رمالان و جادوگران و طبیبان دروغین- مجهز به حلقه ها و قلاب ها و طناب ها- گرد او جمع شده بودند. یکی از آنها گفت: "این کودک هرگز بوی چپق صلح را استشمام نخواهد کرد مگر این که من سوراخ های بینی او را گشاد کنم." دیگری گفت: "این کودک هرگز قادر به شنیدن نخواهد بود، مگر این که لاله گوش های او را تا شانه هایش پایین بکشم." سومی گفت: "او هرگز طلوع آفتاب را نخواهد دید، تا این که من چشم های او را به یک سو متمایل کنم." و دیگری گفت: "او تا زمانی که پاهای او را خم نکنم سرپا نخواهد ایستاد." پنجمی گفت: "تا زمانی که جمجمه او را صاف نکنم، هرگز فکر کردن را نخواهد آموخت."

مسافر فریاد کشید: "بس کنید"، خدا به بهترین شکل همه کارها را انجام داده است. ادعا نکنید که بیشتر از او می دانید. خداوند اندامی به این موجود ظریف داده که به او اجازه می دهد رشد کند و با تمرین، استفاده از اندامش، تجربه و آزادی نیرو مند شود.

اکنون آزادی را امتحان کنیم

خداوند به همه انسانها لوازم ضروری را برای رسیدن به تقدیرشان عطا کرده است. او برای انسان علاوه بر شکل انسانی یک شکل اجتماعی هم فراهم کرده است. و این ارگانهای اجتماعی افراد به گونه ای شکل داده شده اند که می توانند در هوای پاک آزادی خود را رشد دهند. نه با رمالها با حلقه ها و زنجیرها و میخ کش ها! نه با روش های مصنوعی آنها! نه با هوس های مدیران دولتی یا برنامه های اجتماعی آنها، متمرکزسازی دولتی، یا با عوارض و مالیات هایشان، مدارس دولتی، مذاهب دولتی، تسهیلات رایگان، انحصارات بانکی، مقررات و محدودیت هایشان و برابر سازی توسط مالیات یا اخلاق مداری ریاکارانه آنها!

و حال قانونگذاران و افراد خیری که بیهوده سیستم های زیادی را بر جامعه تحمیل کرده اند، ممکن است به همان نقطه ای برسند که از آنجا آغاز کرده اند: ممکن است همه سیستم ها را رد کنند و آزادی را امتحان کنند؛ زیرا آزادی اذعان به ایمان به خدا و کارهای اوست.

درباره کتاب و نویسنده آن

اگر منتقدی بخواهد درباره کتاب اطلاعات خاصی بدهد ممکن است پیش بینی کند که صد سال بعد از این نیز خوانده خواهد شد. "قانون" اولین بار به شکل یک جزوه در ژوئن 1850 منتشر شد و الان بیش از 100 سال دارد و از آن جا که حقایق موجود در آن همیشگی هستند، در حالی که بیش از یک قرن سپری شده هنوز خوانده میشود.

فردریک باستیا (1801-1850) اقتصاددان، سیاستمدار و نویسنده فرانسوی بود. او بیشتر آثار خود را درست در سال های قبل و بعد از انقلاب فوریه 1848 نوشت. این دوره ای بود که فرانسه به سرعت به سوسیالیسم کامل گرایید. آقای باستیا به عنوان نماینده مجلس قانونگذاری مغالطه های سوسیالیستی را آن گونه که نمایان بودند بررسی و تشریح می کرد. او بیان کرد که سوسیالیسم چه طور باید ناگزیر به کمونیسم تنزل پیدا کند، اما بیشتر هم میهنان او ترجیح دادند که استدلالات او را نادیده بگیرند.

این نوشته دوباره ارائه می شود زیرا همان وضعیتی که در فرانسه 1848 وجود داشت در آمریکای امروز نیز وجود دارد. همان ایده ها و طرح های سوسیالیستی - کمونیستی که در فرانسه پذیرفته شدند هم اینک در حال نابود کردن آمریکا هستند. توضیحات و استدلالاتی که آقای باستیا قبلا بیان کرده، امروز نیز کلمه به کلمه معتبر و قابل قبول هستند. ایده های او شایسته توجه جدی است.

ترجمه

ترجمه "قانون" به انگلیسی توسط "دین راسل"^{۳۷} از کارمندان این بنیاد انجام شد. هدف او ارائه بیانی صحیح از ایده ها و سخنان باستیا برای قرن بیستم و به انگلیسی مصطلح است. ترجمه مربوط به قرن 19 این متن در 1853 در انگلستان به وسیله یک فرد ناشناس معاصر باستیا برای مقابله این متن با آن بسیار باارزش بود. به علاوه دین راسل ترجمه خود را توسط برتران

دوژوونل^{۳۸} اقتصاددان، مورخ و نویسنده سرشناس فرانسوی که به طور کامل با زبان انگلیسی آشناست مورد بررسی دوباره قرار داده است.

اگرچه آقای دوژوونل پیشنهادها و اصلاحات ارزشمندی ارائه داد، باید دانست که دکتر دین راسل مسئولیت کامل ترجمه انگلیسی را بر عهده گرفته است.

عبارات معترضه و کلمات ایتالیک در کل متن متعلق به آقای باستیا است. همه تیترها و مطالبی که داخل پرانتز است مربوط به مترجم است.

درباره ناشر

بنیاد آموزش اقتصادی در سال 1946 توسط لئونارد ای. رید به منظور مطالعه و پیشبرد منطق و عقلانیت فکری و اخلاقی برای یک جامعه آزاد تاسیس شد.

بنیاد، (نظریاتی در مورد آزادی)^{۳۹} را که یک ماهنامه راجع به اقتصاد، تاریخ و فلسفه اخلاق است منتشر می‌کند. موسسه همچنین مبادرت به انتشار کتابها، سمینارهای میزبانی شده و برنامه های اداره دانش آموزان دبیرستان ها و کالج ها میکند و دو سایت زیر را نیز اداره مینماید: www.cliches.org و www.fee.org.

این بنیاد، یک نهاد غیرسیاسی و غیرانتفاعی معاف از مالیات است که صرفا توسط شرکای خصوصی پشتیبانی میشود.